



رژیمهای سیاسی

موریس دوورژه

ترجمه ناصر صدرالحفاظی



موريس دوورژه

استاد دانشکده حقوق و علوم اقتصادی پاریس،
و مدیر مؤسسه ملی علوم سیاسی.

رژیمهای سیاسی

ترجمه ناصر صدرالحفاظی



تهران، ۱۳۵۸

چاپ دوم ۱۳۴۳

چاپ سوم ۱۳۵۸

سازمان کتابهای جیبی

این کتاب با اجازه «پرس او نیورسیتیه دو فرانس»
ترجمه و چاپ شده است.
حق طبع محفوظ و مخصوص سازمان کتابهای جیبی است

This is an authorized translation of
Les Regimes Politique

By

M. Duverger

Copyright, 1960

Presses Universitaires de France

108, Boulevard Saint - Germain, Paris

فهرست مندرجات

صفحه

۹

مقدمه

بخش اول

فرضیه عمومی رژیمهای سیاسی

۱۳	فصل اول - انتخاب زمامداران
۱۵	۱ - طریقه‌های انتخاب
۲۶	۲ - تغییر شکل‌های دموکراسی و انقراض آن
۳۲	فصل دوم - ترکیب زمامداران
۳۳	۱ - انواع گوناگون دستگاه‌های حکومتی
۴۱	۲ - تقسیم وظایف
۴۶	۳ - احزاب سیاسی و ترکیب حکومت
۵۴	فصل سوم - محدودیت زمامداران
۵۴	۱ - اصل محدودیت
۶۱	۲ - فن محدودیت

بخش دوم

رژیمهای سیاسی معاصر

۷۷	فصل اول - رژیمهای نوع انگلیسی
۷۸	۱- نمونه اصلی؛ رژیم بریتانیا
۹۱	۲- رژیمهای منشعبه از رژیم بریتانیا
۱۰۰	فصل دوم - رژیمهای نوع امریکائی
۱۰۱	۱- نمونه اصلی؛ رژیم سیاسی ممالک متحده امریکا
۱۱۱	۲- رژیمهای منشعبه از رژیم امریکائی
۱۱۸	فصل سوم - رژیمهای نوع شوروی
۱۱۹	۱- نمونه اصلی؛ رژیم سیاسی ا.ج.ش.س
۱۳۱	۲- رژیمهای منشعبه از رژیم شوروی
۱۴۲	نتیجه

مقدمه

در همهٔ اجتماعات، اعم از كوچك و بزرگ، ابتدائی و پیشرفته، بی پایه و استوار، دودسته متمایز قابل تشخیص است: «فرمانروایان» و «فرمانبران». فرق نمی‌کند که جمعیتی از يك عده ورزشکار تشکیل شده باشد، یا يك فرقه مذهبی، یا از يك سندیکای تولیدکنندگان، یا از يك دسته بازیکنندگان زبده بیلیارد، یا از اهل يك شهر قدیمی، یا از يك ملت جدید، زیرا بهر حال در میان آن افرادی مشاهده می‌شوند که بر سایرین حکومت می‌کنند. امتیاز موجود کم باشد یا زیاد و سازمان حکومت کامل یا ناقص، در هر صورت امتیازی و قوهٔ متشکله‌ای وجود دارد.

معدلك پيروان مكتب اجتماعي دوركهيم (Durkheim) اظهار کرده‌اند که در آغاز بشریت این تمایز بین فرمانروایان و فرمانبران در میان نبوده است. عده‌ای بنام مجری یا حاکم وجود نداشته و قدرت متعلق به گروه بوده و همه کس از قواعد عمومی، که گوئی تمام افراد در وضع آن شرکت داشته‌اند، اطاعت می‌کرده؛ همه «فرمانبر» بوده‌اند بدون اینکه «فرمانروائی» در کار باشد. فقط بعدها، عده‌ای از افراد گروه این اصول اجتماعی را به نفع خود تغییر داده و به نام خود فرمان رانده‌اند، و این امر به «شخصی کردن اقتدار» موسوم گشته است.

نظریه فوق‌خوش‌ظاهر و مورد اعتماد و احتمالاً حقیقی است، ولی صحت آن هرگز برای ما ثابت نشده است. تنها در یک امر تردید نداریم، و آن اینکه: در کلیه جماعات موسوم به جوامع اولیه، که تا کنون بر احوال آنها واقف شده‌ایم، همواره به نشانه‌هایی از قدرت‌های فردی برمی‌خوریم. این افراد مقتدر بنام‌های مختلف از کیش، موبد، رئیس خانواده، ریش‌سفیدان و «اشخاص لایق» خوانده شده‌اند؛ در هر صورت عده کمی از افراد در این جوامع بر تمام جماعت حکومت می‌کنند.

ظاهراً به نظر می‌آید که این نمود عمومی در مقابل اصول عقائد دموکراتیک قرار دارد. اگر دموکراسی را به «حکومت مردم بر مردم» تعریف کنیم، آیا جز این است که امتیاز حاکم و محکوم را انکار کنیم؟ در شهرهای قدیمی و بعضی از بخشهای دوردست سوئیس امروزی واقع در دامنه کوه‌ها، که قدرت به مجمع عمومی سکنه یعنی به تمام اهالی تعلق دارد، آیا همگی در عین حال، فرمانروا و فرمانبر نیستند؟ اینها جز خیالات واهی و بازی با کلمات چیز دیگری نیست. صحبت از حکومت مردم بر مردم به سخن گفتن از هیچ می‌ماند. در بلاد روم و یونان قدیم مانند بخش‌های سوئیس امروزی، امور عمومی، تقریباً به‌طور دائم، به وسیله عده‌ای از افراد که فرمانروایان واقعی بوده‌اند اداره می‌شده است. مجمع عمومی جز در فواصل زمانی کم و بیش طولانی منعقد نمی‌شود، و جز در موارد نادر به حل مسائل نمی‌پردازد. وانگهی در داخل خود این مجمع عمومی همیشه اقلیتی کاره‌ارا در دست می‌گیرد و سایرین که خودشان نسبت به مردم عادی فرمانروا هستند به وسیله آنها اداره می‌شوند.

به روایت ارسطو مهمترین مقام قضائی آتن در قانون اساسی تعیین نشده بود؛ این مقام تعلق داشت به رئیس دسته‌ای که امور مجمع عمومی را اداره می‌کرد و تصمیمات خود را به موقع عمل می‌گذاشت که ارسطو او را «نخست‌وزیر (پرستات - Prostates) ملت» می‌نامید. به علاوه، بزرگترین صاحب نظر در دموکراسی، ژان ژاک

رژیم‌های سیاسی

روسو، بالصراحه نظر دارد بر اینکه اختلاف موجود میان فرمانروا و فرمانبر بر افتادنی نیست، آنجا که می‌گوید: «دموکراسی، به معنی واقعی کلمه، هیچ‌گاه وجود نداشته و هرگز هم وجود نخواهد داشت.» برخلاف نظام طبیعی است که اکثریت فرمان دهد و اقلیت فرمان برد. « (فصل چهارم از کتاب اول قرارداد اجتماعی)

رژیم سیاسی، به معنای وسیع کلمه، عبارت است از شکلی که امتیاز فرمانروا و فرمانبر در یک جماعت معین پیدا می‌کند.

رژیم سیاسی معنای محدودتری هم دارد که عبارت است از ترکیب حکومت در نوع مخصوصی از اجتماع انسانی که نام آن «ملت» است. از طرفی هم خاطر نشان می‌کنیم که این ترکیب معرف اختلاف ماهیت جماعتی نسبت به جماعت دیگر نیست، و تنها نشانه اختلاف درجه است. ملت، بطور مشخص، به هر جماعتی گفته می‌شود که در آن سازمان حکومت بسیار کامل شده باشد. به قسمی که رژیم‌های سیاسی سایر دسته‌های اجتماعی را ممکن است از روی رژیم‌های سیاسی ملی مطالعه کرد.

اگر بخواهیم از رژیم سیاسی، حتی به معنای محدود آن هم صحبت کنیم، خود وسعت شگفت‌انگیزی دارد، و نتایج آن چنان مفصل است که مشکل بتوان در رساله‌ای به این مختصری همه را بیان کرد. بنابراین مجبوریم که به ترسیم تصویر کوچکی از آن همه قناعت کنیم، و به یک تقسیم‌بندی عمومی، شامل کلیه رژیم‌های سیاسی، و مقایسه‌ای که مبین اصل هر یک از آنها باشد، اکتفا نماییم. در بخش اول می‌پردازیم به تعریف اصول این تقسیم‌بندی، به این ترتیب که مسائل ساختمان عمومی را، یک‌بیک، با تمام رژیم‌ها می‌سنجیم (این مسائل عمومی عبارتست از: انتخاب زمامدار، ترکیب سازمان‌های هیئت حاکمه، تفکیک قوا و حدود هر یک از آنها و غیره)؛ بعد در بخشی دیگر، اقسام عمده رژیم‌های سیاسی موجود و حکومت‌های تبعی مشتق

رژیم‌های سیاسی

از هر يك را شرح مي‌دهيم ؛ بخش اول در حقيقت بخشی است تخيلي در حالی که بخش دوم جنبه ترکیبی دارد .
چند کلمه هم در خصوص روش کتاب گفته، به مقدمه خود خاتمه می‌دهیم ؛ غالباً کوشش می‌شود که رژیم‌های سیاسی را بر حسب ترکیب حقوقی آنها تشریح کنند نه به آن طوری که در عمل اجراء می‌شوند . این ترتیب ، شاید در آن عصر طلائی که فرمانروایان اعمال خود را مطابق مقررات مدون در قوانین اساسی انجام می‌دادند درست بود ، ولی گودالی که بتدریج میان حقوق مدون و واقعیات پیدا شد ، اکنون عمق آن به نهایت رسیده است . امروز وقتی متون قانونی به مرحله اجراء می‌رسد به کلی دگرگون شده است . در اکناف عالم قوانین اساسی تصنیفی فراوانی وجود دارد که در هر يك ، رژیم سیاسی معینی تعریف شده است بدون این که با واقعیات، یعنی با آنچه در حق مردم اجراء می‌شود، رابطه‌ای داشته باشد . این قوانین اساسی به منزله حجاب‌هایی هستند که میان ملت‌ها و آنچه با آنها عمل می‌شود کشیده شده است . حقیقت - خواهی مارا و ادار می‌کند که در این کتاب به دومی نظر داشته باشیم و از اولی صرف نظر کنیم .

بخش اول

فرضیه عمومی رژیم‌های سیاسی

رژیم سیاسی به منزله مجموعه پاسخ‌های هر يك از مسائلی است که از وجود و سازمان هیئت حاکمه يك دسته اجتماعی ناشی می‌شود. زمامداران چگونه انتخاب شده‌اند؟ ترکیب هر يك از آنها چگونه است؟ وظائف حکومتی چگونه بین آنها تقسیم شده است؟ آیا اقتدار آنها نسبت به افراد مردم حدودی دارد؟ مطالعه در يك این مسائل و راه‌حل‌های گوناگونی که می‌توان برای هر يك در نظر گرفت عبارت از ایجاد فرضیه عمومی رژیم‌های سیاسی است. اما کلمه «فرضیه» نباید موجب القاء شبهه شود؛ منظور این نیست که از پیش نقشه يك حکومت خیالی را رسم کنیم و مدینه فاضله جدیدی بر آنچه تا کنون خیال‌با فان ساخته و با خوش حالی کم‌وبیش به شرح آن پرداخته‌اند، بیافزائیم؛ بلکه فقط راه‌حل‌های مثبتی را که برای هر يك از مسائل مربوط به حکومت بدست آمده و واقعاً

عملی شده و در طی اعصار گذشته مورد تجربه ملت‌ها قرار گرفته است
مطالعه کنیم .

همه این راه‌ها را می‌توان تحت دو مقوله ذکر کرد: اول آنها
که از تمایل به آزادی سرچشمه می‌گیرند و بنا بر این از اقتدار
زمام‌داران به نفع آزادی مردم می‌کاهند. دیگر آنها که جز به استبداد
تمایل ندارند و بر عکس دسته اول نتیجه آنها تقویت اقتدار زمام‌داران
و تضعیف آزادی توده مردم است. در این جا به نقطه‌ای می‌رسیم که
معنی فرد و جامعه و روابط فیما بین آنها به دو طریق مختلف درک
می‌شود، و دو فلسفه مختلف و دوروش متفاوت برای زندگی به وجود
می‌آید. انواع رژیم‌های سیاسی اشکال مختلف همین دو فلسفه‌اند که
در موارد خاص، با اسلوب فنی تنظیم شده‌اند .

فصل اول

انتخاب زمامداران

ارزش هر رژیم ، از هر جهت بسته به اشخاصی است که آن را تشکیل داده‌اند ؛ پس طرز انتخاب این اشخاص یکی از اصول اساسی رژیم به شمار می‌رود؛ اما در این مورد، اقتدار زمامداران و آزادی افراد مردم علت قرار می‌گیرد . بنابراین انتخاب دسته اول به وسیله دسته دوم یکی از وسائیل بسیار مؤثری است که تا کنون برای تحقق و تقویت اصول عقائد آزادی و لوازم آن یافته شده است . اختلاف فاحشی که رژیم‌های سیاسی را از هم جدا می‌کند قطعاً مبنی بر این است که زمامداران نتیجه يك انتخاب عمومی و خالی از تقلب و تزویر هستند یا نیستند .

۱ - طریقه‌های انتخاب

برای انتخاب زمامداران ، در يك دولت ، طریقه‌های بسیار متعددی بکار می‌رود که عبارت است از : وراثت ، انتخاب عمومی ،

رژیم‌های سیاسی

تعیین جانشین ، قرعه کشی ، فتح و غیره . این طریقه ها را می توان تحت دو عنوان دسته بندی کرد :

۱ - طریقه‌هایی که نتیجه آنها انتخاب زمام‌داران به وسیله خود افراد مردم است که معمولاً طریقه های دموکراتیک خوانده می شوند .

۲ - روش‌هایی که ، برعکس ، با تمام قوا ، از انتخاب زمام‌داران به وسیله افراد مردم جلوگیری می کنند ؛ و ما آنها را طریقه‌های اتوکراتیک (استبدادی) می نامیم .

دسته اول، مربوط به اصول عقائد آزادی فرد هستند زیرا اقتدار زمام‌داران را کم می کنند؛ دسته دوم، برعکس با اصول عقائد استبدادی بستگی دارند . به علاوه میان این دو دسته روش‌های مختلط هم می توان یافت که از اختلاط دوروش مزبور پیدا شده اند . رژیم‌های استبدادی - صفت مشخصه این رژیم‌ها آن است که از انتخاب زمام‌داران به وسیله افراد مردم با تمام قوا جلوگیری می کنند ؛ می توان گفت حکومت « خودش » را استخدام می کند ؛ عبارت اتوکراسی خودکامگی از همین جا ناشی شده است .

این گونه حکومت‌ها ، که امروز تقریباً از میان همه ملت‌ها رخت بر بسته (باستثناء کشورهای عقب مانده و کشورهای دیکتاتوری معاصر) ، از قرن‌ها پیش در قسمت اعظم کره زمین دامنه آن بسط یافته ، منتهای مراتب در هر جا عنوان و شکل خاصی به خود گرفته است ؛ فتح ، ارث ، تعیین جانشین ، و قرعه کشی و غیره .

۱ - فتح - بدون تردید بدست آوردن حکومت به وسیله فتح ، اولین طریقه تعیین زمام‌داران بوده است ؛ « نخستین کسی که باسلطنت رسید ، يك سرباز خوش بخت بود . » فتح ممکن است اشکال گوناگون داشته باشد ، مثلاً ، ۱ - انقلاب ، که با استفاده از قوای ملی به عمل

۱ - اصول عقائد بصورت يك کلمه مرکب در مقابل doctrine

بکار رفته است .

می‌آید . ۲ - کودتا ، که از قدرت حکومت پیش برای ویران کردن و جانشینی آن استفاده می‌شود . ۳ - «پرونون سیامیان تو» (Pronunciamiento) يك قسم کودتا که در آن از قوای نظامی استفاده می‌شود، و به عبارت دیگر کودتای نظامی؛ اغلب اوقات این روش‌ها با هم مختلط می‌شوند .

از نظر حقوقی فتح عبارت از يك واقعت محض می‌باشد. البته فتح يك وسیله قانونی برای تعیین فرمانروان نیست؛ بلکه برعکس، تجاوز از حدود بشمار می‌رود . اما از این تجاوز از حدود حقوق تازه‌ای بوجود می‌آید. فرمانروایان مولود فتح می‌کشند قدرت خود را قانونی کنند ، خواه با تشبث به وسائل دیگری که برای تعیین زمام‌دار به کار می‌رود (مانند وراثت) خواه با انجام خدمات شایان توجهی که باعث فراموش شدن اصل و مبدأ کار آنها گردد .

۲ - وراثت - از این وسیله برای حکومت اتوکراتیک بیشتر استفاده می‌شود . وراثت ، عموماً در خانواده يك نفر برقرار می‌گردد (سلطنت موروثی) ، معذلك مجامع موروثی هم گاهی دیده شده است .

از نظر سیاسی ، وراثت ، امتیازات مسلمی دارد که نویسندگان سلطنت طلب امروزی درباره آنها زیاد اصرار ورزیده‌اند؛ استقرار دائمی رژیم، سهولت تعیین جانشین، امکان تهیه افرادی که شغل شاغل آنان فرمانروائی باشد به وسیله تعلیم و تربیت مخصوص ، اختلاط منافع ملت با منافع خصوصی يك خانواده که به سلطان شخصیت ممتازی می‌بخشد که دائماً در فکر عظمت قلمرو خود باشد . معذلك معایب بزرگ وراثت نباید به سکوت برگزار شود ؛ قبل از همه خطر صفر که نتیجه آن نیابت سلطنت است ؛ دیگر اینکه ممکن است حکومت به دست مرد

بی‌کفایت و بیماری‌افتد؛ بالاخره دوری توده مردم از هیئت حاکمه که بصورت طبقه‌ای در می‌آید که با ملت هیچ‌گونه حشر و نشری ندارد.

چنانکه تاریخ نشان می‌دهد، وراثت غالباً پس از فتح برقرار می‌شود، به این ترتیب که سردار فاتح حکومت خود را در خانواده خود موروثی و سلطنت را به پسر خود منتقل می‌کند، گاهی هم وراثت مولودتغییر ترتیب تعیین جانشین یا طرز انتخاب است

۳ - تعیین جانشین - عبارت است از تعیین زمام‌داران بعدی بوسیله زمام‌داران قبلی، یعنی تعیین آیندگان سیله پیشینیان، و مانند وراثت ممکن است دربارهٔ يك فرد یا يك هیئت عمل شود.

امپراطوری روم، خصوصاً در قرن «آنتونین‌ها» بهترین نمونه تعیین جانشین است. در عصر جدید «کنسولی» در فرانسه و دیکتاتورهای معاصر کوشیده‌اند که سنت دیرین تعیین جانشین را تازه کنند ولی موفقیت زیادی بدست نیامده است.

این ترتیب، یعنی تعیین جانشین، از نظر سیاسی بر وراثت امتیازاتی دارد؛ وارث‌های نالایق و هم‌چنین نیابت سلطنت در این روش وجود ندارد. لیکن معایب بزرگی هم در بر دارد؛ مثل این که میان جانشین‌های احتمالی، چه در زمان حیات سلطان و چه پس از او، ایجاد هم‌چشمی می‌شود. تعیین جانشین باعث رواج انقلابات در کاخ‌ها می‌گردد، چنانکه همه قسمت‌های تاریخ امپراطوری روم مؤید این معنی است.

۴ - قرعه‌کشی - تنها در بعضی از بلاد قدیمی برای تعیین مأمورین عالی‌مقام مورد استفاده بوده است. امروز موارد استفاده از آن خیلی نادر است و برای موضوعات

اداری یا قضائی خصوصاً برای تعیین هیئت منصفه به کار می‌رود .

۵ - بالاخره روش دیگری را خاطر نشان می‌کنیم که عبارت است از نصب بوسیله فرمانروای دیگر. ولی این روش به هیچ وجه خصوصیات يك روش استبدادی را ندارد و فی الواقع دارای يك حالت اشتقاقی است که کاملاً بسته به چگونگی حاکمی است که نصب می‌کند ؛ اگر خود این حاکم مولود انتخاب باشد ، نصبی هم که می‌کند جنبه دموکراتیک دارد ، اگر نه مسلماً استبدادی است .

ولی در عمل ، حتی در صورت اول هم ، جنبه دموکراتیک این روش تنزل پیدا می‌کند زیرا به هر حال انتخاب زمامداران بوسیله خود مردم صورت نمی‌گیرد ، بلکه واسطه‌ای در میان است که حالت اشتقاقی به آن می‌بخشد. همیشه جنبه دموکراتیک رأی غیر مستقیم از رأی مستقیم کم‌تر است .

زمامداران منصوب نسبت بکسانی که آنها را نصب کرده‌اند ، تا حدی جنبه تابعیت دارند . به این جهت است که نصب روشی است که معمولاً برای تعیین مقامات اداری به کار می‌رود و در تعیین قوای حکومتی به معنی اخص چندان مورد استفاده نیست . معذک عملاً تا اندازه‌ای آن را به کار می‌برند (مثل نصب وزراء)

استبداد برای بوجود آمدن و برقراری خود حاجت به قدرتی نظیر اقتدارات مذهبی دارد و قدرت را جز به این معنی درک نمی‌کند . در نتیجه حکومت افراد معدود بر سایر هم‌نوعان خود ، بدون این که از طرف آنها نصب شده باشند ، چگونه مشروع است اگر این فرمانروایان به هیچ وجه مظهر خدا ، یا قوای سحری و جادویی که در گذشته تصور خدا را در ذهن بشر اولیه ایجاد کرده‌اند ، یا افسانه‌های غیر روحانی (از قبیل نژاد ، ملت ، طبقه و غیره) که در اذهان بشر امروز جا نشین

مفهوم خداگشته‌اند، تلقی نشوند؛ رژیم‌های استبدادی به امور نامعقول و غیرمنطقی مبتنی هستند.

رژیم‌های دموکراتیک، برعکس، کوشش دارند اساس حکومت را بر مبانی عقلی و منطقی استوار کنند.

از لحاظ تاریخی، این رژیم‌ها در بلاد یونان و سایر دسته‌های اجتماعی شبیه به آنها به وجود آمده و در آنجاها ترکیب خاصی پیدا کرده‌اند به نام دموکراسی «مستقیم یا بی‌واسطه» که قبلاً بیان شد. قدرت متعلق بوده به مجمع عمومی که خود در امور مهم تصمیم می‌گرفته و «مأمورین عالی‌مقامی» را برای اجرای آن تصمیمات و نیز جهت حکومت تا تشکیل مجدد مجمع عمومی تعیین می‌کرده است. عمل به این ترتیب مسلماً ممکن نیست جز در کشورهای کوچک که همه افراد ملت به آسانی جمع‌توانند شد و مسائل مطروحه چنان ساده‌است که خود درباره آنها بحث‌توانند کرد. تازه در همین کشورها دائماً موضوعاتی به میان می‌آید که تغییرات عمیقی در شکل ظاهری آنها ایجاد می‌کند؛ چنانکه ارسطو اشاره می‌کند در آن در قلب مجمع ملی کلان «Clans» هائی تشکیل می‌شود؛ مردانی چند پیرامون یک رهبر گرد می‌آیند و توده پیشنهادهای آنها را به اطاعت صحنه می‌گذارد. از طرفی هرگز فراموش نباید کرد که دموکراسی‌های ادعائی باستانی، تنها نامی از دموکراسی داشته‌اند، زیرا تنها افراد آزاد را حق شرکت در مجمع عمومی بوده نه بردگان را که از حقوق سیاسی محروم و فقط از حقوق مدنی بهره‌مند بوده‌اند. بنا بر تخمینی که زده‌اند در قرن پنجم در آن، از چهارصد هزار سکنه فقط چهل نفر در مجمع عمومی دخالت داشتند و از هر چهار هزار نفر فقط سه نفر بطور مؤثر در امور جماعات بی‌شمار شرکت می‌کردند.

در قرن هیجدهم، انقلاب آمریکا، و بعد انقلاب فرانسه، با اخذ سنت بریتانیا و بسط آن، شکل جدیدی از دموکراسی به وجود آوردند که در ممالک بزرگ هم قابل اجرا بود. چون تمام افراد نمی‌توانند شخصاً در امور حکومت شرکت کنند، از میان خود نمایندگان برمی‌گزینند که فقط آنها در مجمع ملی جای‌گزین شوند؛ اصطلاح دموکراسی بوسیله نماینده یا با واسطه از همین‌جا پیدا شده است. پس من بعد، تعریف رژیم دموکراتیک عبارت است از انتخاب زمام‌داران توسط اداره شوندگان. اسلوب‌های انتخاباتی، مانند عده و ترکیب مجمع‌های انتخاب شده و روابط آنها با قوه مجریه، ممکن است تغییر پذیرند؛ به محض اینکه انتخابات آزاد و بی‌غل و غش وجود یابد، دموکراسی به وجود آمده است. به تدریج، رژیم دموکراتیک به این شکل، تقریباً تمام کشورهای متمدن را فرا گرفت و به این ترتیب ادامه یافت تا در سال ۱۹۱۸ بر اثر پیروزی متفقین توسعه آن به حد اعلای رسید.

پس از آنکه دموکراسی با واسطه پیدا شد، دو تغییر شکل اساسی در آن وارد گردید: پذیرش آراء و پیدایش احزاب سیاسی متشکل. دیرزمانی دموکراسی به قسمتی از مردم اختصاص داشت: زمام‌داران فقط بوسیله دسته معینی از اداره شوندگان، که معمولاً از ثروتمندترین مردم بودند، انتخاب می‌شدند (سیستم انتخاباتی که حق رأی بسته به میزان مالیات است). متدرجاً تحت تأثیر همان اصول دموکراتیک، بر عده رأی‌دهندگان افزوده شد.

از ۱۸۴۸ در کشور فرانسه، هرگونه شرط ثروت یا اهلیت داشتن حق رأی حذف شد ولی شرط جنسیت یعنی مرد بودن برقرار ماند. فقط در قرن بیستم بود که، با دادن حق رأی به زنان، در بیشتر کشورها، رأی عمومی واقعاً صورت عدل به خود گرفته است. ولی هنوز در بیشتر ملل مستعمراتی، و در سرزمین‌های ماوراء بحار فشارهای نژادی همچنان انتخابات عمومی را در قید نگهداشته است.

اگر مبارزه دسته‌ها، تناقض تمایلات، رقابت قبائل، وجود

رژیم‌های سیاسی

احزاب سیاسی متشکل ، چنان که امروز در جهان عمل می‌شود ، همواره مورد تصدیق دموکراسی باشد ، این دموکراسی پدیده‌ای است که نسبتاً تازه دارد . آئین دموکراسی ، حتی در کشورهای انگلوساکسون که زمانی مبتکر آن بوده‌اند ، به طور حقیقی ، جز در اواسط قرن نوزدهم به منصفه ظهور نرسیده است .

احزاب سیاسی با حوزه‌بندی افراد مردم و داوطلبان نمایندگی آنها ، با ایجاد نطفهٔ يك سلسله عقائد اساسی نیرومند در افکار متغیر و بی‌شمار اشخاص که به این ترتیب عقائد عمومی را تشکیل می‌دهند ، نیرومندان در توسعه دادن به دموکراسی مشارکت دارند ، و به آن سازمانی اساسی می‌بخشند . اما وسعت دامنه‌رل احزاب که شاخص تازه‌ترین تکامل آنهاست چنان می‌نماید که با نوعی از فشار معکوس موقعیت رژیم نمایندگی را تهدید میکند ؛ همینکه هیئت‌های مدیره احزاب می‌کوشند جانشین ژمام داران منتخب بشوند ، و یا کار انتخاب ژمام داران از رأی دهندگان به احزاب انتقال می‌یابد (در اثر سیستم نمایندگی نسبی بالیست‌های معین) ، در حکم آنست که اصول دموکراتیک نقض شده باشد .

رژیم‌های مختلط - مسیر استبداد تا آزادی به ندرت بطور ناگهانی طی شده است . اغلب حکومت‌های برزخی به اشکال مختلف پیدا شده‌اند که در آنها بعضی از خصوصیات دموکراتیک جدید جانشین خصوصیات استبدادی قدیم گردیده‌است ؛ اینها همان رژیم‌های مختلط هستند .

وقتی به حکومتی مختلط گفته می‌شود که اعضای آن با روش‌هایی ، که حد وسط میان روش‌های دموکراتیک و استبدادی است ، انتخاب شوند . در این صورت ، سیستم انتخابات کاملاً به کنار گذاشته نشده و معدنك یگانه نقش راهم بازی نکرده‌است . بر حسب این که عناصر دموکراتیک و استبدادی چه گونه باهم ترکیب شوند ، اشکال ذیل را می‌توان تشخیص داد : رژیم‌های مختلط انضمامی ، رژیم‌های مختلط ترکیبی ، رژیم‌های مختلط امتزاجی .

در رژیم مختلط انضمامی دودستگاه حکومتی، یکی باصفات استبدادی، و دیگری با مشخصات دموکراتیک در کنار هم یافته می‌شوند؛ از این نوع رژیم اقسام زیر را می‌توان نام برد:

۱ - انضمام يك مجمع دموکراتیک و يك سلطان مستبد؛ مثل اینکه مجلسی بطور انتخابی برپا شود و ضمناً شخصی هم پادشاه موروثی باشد و یا دیکتاتوری زمام کار را در دست داشته باشد.

۲ - انضمام دومجلس دريك پارلمان، که اعضاء يك مجلس انتخاب شوند، و اعضاء مجلس دیگر به یکی از طریق‌های استبدادی تعیین گردند (از قبیل وراثت، تعیین جانشین، انتصاب). پارلمان انگلستان مثال خوبی برای این قسم دوم است. زیرا اعضاء مجلس عوام انتخاب می‌شوند در حالی که عضویت مجلس لردها موروثی است.

۳ - انضمام عوامل دموکراتیک و عوامل استبدادی در داخله يك مجمع عمومی. نمونه این قسم بسیار نادر است و برای مثال می‌توان مجلس سنای فرانسه در ۱۸۷۵ را ذکر نمود؛ در این مجلس ۲۲۵ نفر از اعضاء انتخاب شده بود و ۷۵ نفر به طور غیر قابل انفصال عضویت داشتند که از روی تعیین جانشین معین می‌شدند.

در رژیم‌های مختلط ترکیبی خود اعضاء حکومت به بطریق مختلطی تعیین می‌شوند که در این حال از دموکراسی و استبداد پیروی میکنند. مثلاً «رأی تصویبی» از این قبیل است؛ منظور از «رأی تصویبی» این است که با یکی از طریق‌های استبدادی (مانند فتح، نصب، تعیین جانشین، وراثت) فرمانروایی روی کار آمده باشد، ولی در این مقام نتواند انجام وظیفه کند مگر پس از يك رأی عمومی که افراد ملت به او بدهند و تعیین او را به این مقام،

که قبلاً انجام شده ، تصویب نمایند به این ترتیب دیده می‌شود که رأی‌تصویبی انتخاب‌بسنی اخص نیست بلکه عبارت است از مراجعه به آراء عمومی .

در «انتخابات دودرجه» رأی انتخاب‌کنندگان به این منظور است که نامزدهایی را پیشنهاد کنند تا از میان آنها عده‌ای انتخاب شوند و به این ترتیب نمی‌توان این اعضا را مولود انتخاب دانست . می‌توان گفت این روش عکس روش قبلی است . نمونه بسیار مناسب این قسم رژیم‌لیستهای رأی اعتماد در قانون اساسی فرانسه است در سال هشتم انقلاب فرانسه . اول انتخاب‌کنندگان ، بارأی عمومی ، به نسبت یک‌دهم ، کسانی را از میان خود برای تشکیل لیست های شهرستان برمی‌گزیدند ؛ بعد این عده از میان خود به همان نسبت عده‌ای را برای تشکیل لیست‌های استان انتخاب می‌کردند که اینان هم به نوبه خود اشخاصی را برای لیست‌های ملی تعیین می‌نمودند . در این لیست‌های مختلف مجلس سنا که خود مولود طریقۀ تعیین جانشین بود مقامات محلی و نمایندگان هیئت مقننه و نمایندگان «تربو نا» را انتخاب می‌کرد . از لحاظ تئوری ، این وضع بر اساس دستور معروف سیه‌یس (Sieyès) مبتنی بود ؛ «اعتماد از پائین می‌آید و قدرت از بالا» . از لحاظ عمل ، این وسیله پرارزشی بود در دست بناپارت برای نابود کردن آراء عمومی ، در عین این که ظاهراً به آن احترام می‌گذاشت .

در حالت قبل ، عمل نصب زمام‌داران دو قسمت داشت ، یکی استبدادی و دیگری دموکراتیک . بالعکس ، در آخرین تقسیم‌بندی حکومت‌های مختلط عوامل استبدادی و دموکراتیک اختلاط کامل یافته‌اند . عمل نصب زمام‌دار از داشتن قسمت‌های مختلف عاری است ؛ ولی نباید آن را

کاملاً مانند يك عمل دموکراتيك بخالص یا استبدادی مطلق دانست .

از این قرار روش امتزاجی مشخصاتی دارد که می‌توان آن را حکومت متنفدین نامید . این روش عبارت است از این‌که زمام‌داران بوسیله عده بسیار کمی از اداره شوندگان انتخاب شوند . از طرفی این روش نزدیک به دموکراسی است زیرا زمام‌داران بوسیله اداره‌شوندگان انتخاب می‌شوند ، از طرف دیگر از آن دور و متمایل به خودکامگی است زیرا عده کمی از مردم حق انتخاب دارند . پس این روش مختلط است ، چون مشخصات استبدادی و دموکراتيك به نحو لاينفك در آن مخلوط شده‌اند . این شکل آخر حکومت مختلط ، تقریباً در تمام کشورها به منزله يك رژيم برزخی برای سیر از استبداد به دموکراسی یافته می‌شود .

به ندرت اتفاق افتاده است که از عدم مطلق انتخابات به آراء عمومی برسند . عموماً حق رأی در ابتداء به عده بسیار کمی از دارندگان امتیازات اعطاء شده و بعد تدریجاً بسط یافته تا دست آخر به تمام اهالی تعلق گرفته است . ازین قرار استبداد ، اول جای خود را در دایره محدودی به يك نوع حکومت متنفدین داده ، و کم‌کم این دایره وسعت یافته تا همه مردم را فرا گرفته یعنی استبداد بدل به دموکراسی شده است . اغلب اوقات این استفاده از آراء محدود با برقراری يك سلطنت موروثی و يك مجلس استبدادی همراه بوده به قسمی که این رژيم در عین حال يك حکومت مختلط «انضمامی» و «اختلاطی» است .

اما رژيم مختلط ترکیبی خیلی به ندرت برزخ میان استبداد و دموکراسی قرار گرفته ، لیکن اغلب در مواردی که يك رژيم

دموکراسی جدید هسته اصلی استبداد را دور انداخته ولی بعضی از ظواهر آن را حفظ کرده ، به عنوان عکس‌العملی در مقابل آن به کار رفته است . برای مثال می‌توان روش‌های جدیدی را در نظر گرفت که در سایه آن ، بعضی از دول ، دموکراسی را که ظاهراً به آن احترام می‌گذارند در واقع فلج کرده‌اند .

۲- تغییر شکل‌های دموکراسی و انقراض آن

پس از پایان یافتن نخستین جنگ جهانی به نظر می‌رسید که دموکراسی‌ها جهان را قطعاً فرا خواهند گرفت . پیروزی متفقین نشان داده بود که دموکراسی‌ها می‌توانند جنگی را به آن خوبی و بهتر از رژیم‌های استبدادی رهبری کنند ، و این مطلبی بود که گاهی طرفداران آن هم در باره آن به شك می‌افتادند (مگر مارسل سامبا - **Marsel Sambat** سوسیالیست ننوشته بود : «یاصالح کنید ، یا يك پادشاه بر سر کار آورید !») . ملل مغلوبه با اشتیاق سازمان‌های فاتحین را می‌پذیرفتند . به نظر می‌آمد مفهوم مجسمه‌ای که بارتولدی (**Bartholdi**) ساخته است لباس حقیقت خواهد پوشید : بالاخره ، آزادی بر جهان پرتو خواهد افکند .

برگشت به زودی آغاز شد . بسط قدرت دیکتاتورها ضعف باطنی رژیم‌های جدید را آشکار ساخت و این وضع بر رژیم‌های کهنه هم سرایت کرد و مانع از میان رفتن آن‌ها شد . قبل از اشتعال جنگ دوم جهانی ، دموکراسی از همه جا رخت بر بسته بود . برخلاف آنچه به نظر می‌رسید پیروزی «ملل آزاد» از سرعت این انقراض هیچ نکاست . زیرا همه مللی که بر طبق قانون آزادند در واقع آزاد نیستند و چنان به نظر می‌آید که جنگ جز تبدیل بعضی از فشارها و ظلم‌ها به بعضی دیگر ، که بی‌شک کم‌تر وحشیانه ولی مزورانه‌تر است ، کار دیگری نکرده است . انقراض دموکراسی به صورت تحریف آن در لغت هم وارد وثبت شده است؛ زیرا کلمه دموکراسی که فعلاً با صفت «اجتماعی» همراه است ، به جای این که مثل سابق يك نوع رژیم سیاسی را تعریف

کند به کلی بر چیز دیگری دلالت دارد .

دموکراسی سیاسی و دموکراسی اجتماعی - دموکراسی سیاسی

اطلاق می‌شود بر رژیمی که ما در صفحات پیش کوشش کردیم آنرا تعریف کنیم . بدین معنی دموکراسی عبارت از این است که زمامداران به وسیله يك انتخابات آزاد و بی‌غل و غش تعیین شوند . این شرط آزاد و بی‌غل و غش بودن انتخابات همان قدر که لازم است کافی نیز هست مشروط بر این که مواظبت دقیق به عمل آید تا هر آنچه برای تحقق آن مقتضی است ، به کار بسته شود .

بدو لازم است آزادی‌های عمومی (آزادی مطبوعات ، آزادی احزاب ، آزادی اجتماعات ، آزادی مذاهب و غیره) که برای پوچ نبودن انتخابات ضرورت دارد وجود داشته باشد (زیرا بدیهی است که شرط هر انتخاب شناختن عوامل آن است) . بعداً مراعات حداکمل احترام احزاب و شخصیت‌های مخالف يك دیگر ضروری است ، و این امر مستلزم آنست که در برابر کسانی که بهیچوجه با زمامداران وقت و صاحبان قدرت موافقت ندارند هیچگونه پلیس سیاسی و هیچگونه وسیله اجبار وجود نداشته باشد . بالاخره از ضروریات کار این است که برای این زمامداران ، موقع انتخابات هیچ‌گونه وسیله تسهیل کار در میان نباشد . و برعکس در مقابل رقبای خود ، هر چه بیش تر وضع مساوی داشته باشد .

دموکراسی اجتماعی را با آن چه گفته شد اختلاف بسیار است . در این جا نظر این است که قبل از آزادی مساوات برقرار شود . امر مهم اساسی این است که به انقیاد اقتصادی بعضی اشخاص از بعضی دیگر ، یعنی به استثمار انسان از انسان خاتمه داده شود . به بیان دیگر : آن وضع اجتماعی که آناتول فرانس در يك عبارت تمسخر آمیز و در عین حال زننده مشخص می‌سازد ، از میان برود : « آنان که لوازم زندگی را تولید می‌کنند فاقد آن لوازم هستند ، در حالی که این اشیاء نزد کسانی که آن‌ها را تولید نکرده‌اند در نهایت و فور یافته می‌شود . » تکنیک‌های اساسی که تحقق دموکراسی اجتماعی را تأمین می‌کنند

از این قرارند: از یک سو توسعه امور امنیت اجتماعی که در پناه آن همه مردم دور از خطر و احتیاج قرار می‌گیرند. از سوی دیگر تغییر شکل سازمان‌های عمومی که آن‌ها را از تشکیلات سرمایه داری به دستگاه‌های تعاونی یا ملی شده تبدیل می‌سازد.

قطع نظر از مباینت اصولی، دموکراسی سیاسی و دموکراسی اجتماعی مکمل یکدیگرند؛ به قسمی که می‌شود فکر کرد دموکراسی واقعی تحقق نخواهد یافت مگر در صورتی که این دو با هم به کار روند. در نتیجه هدف نهائی دموکراسی این است که برای تمام افراد بشر در زندگی اجتماعی آزادی را هر چه بیش‌تر تأمین کند. خطای دموکراسی سیاسی این است که شرائط مادی را که لازمه اجرای آزادی است از نظر دور داشته و چادر عفاف بر روی نفوذ قوای اقتصادی کشیده است.

دموکراسی اجتماعی، به همان اندازه که برای رفع این دو نقیصه می‌کوشد، کوشش دموکراسی سیاسی را هم بسط داده آن را به سوی یک رژیم مبتنی بر آزادی سوق می‌دهد.

اما موافقت عمیقی که از لحاظ مسلکی در اصول این دو عقیده وجود دارد، غالباً در مرحله عمل جای خود را به مخالفت شدید می‌دهد؛ بعضی از طرفداران دموکراسی اجتماعی اظهار می‌دارند که تحقق این نظر در رژیم دموکراسی سیاسی ممکن نیست، زیرا طبقات دارا در راه عملی ساختن آن موانعی ایجاد می‌کنند، بنا بر این به منظور حذف طبقات دارا و برای برقراری دموکراسی اجتماعی، هر چند مدت که لازم شود، باید دموکراسی سیاسی از بین برود. دموکراسی اجتماعی تجدید نخواهد شد مگر پس از آن که عبارت «دیکتاتوری پرولتاریا» یک بار مصداق پیدا کند.

چنین است بیان انقراض دموکراسی سیاسی، و علت آن تمام متوجه این نیست که مردم قرن بیستم به دموکراسی اجتماعی اهمیت می‌دهند، بلکه بیش‌تر متوجه است به این که میان دموکراسی اجتماعی و دموکراسی سیاسی جدائی افکنده و (به طور موقت هم باشد)

اولی را بردومی مسلط ساخته‌اند .

دموکراسی سیاسی که از چپ مورد حمله کمونیسم قرار گرفته بود ، از راست هم با عکس‌العمل خصمی بسیار خطرناکتر روبرو شد یعنی طرفداران رژیم استبدادی باستانی در سیر قهقهرائی مستعمر که عبارت از فاشیسم باشد . آن روز که طبقات دارا مورد حمله کمونیسم واقع شدند و اعتقاد پیدا کردند که روش‌های دموکراسی سیاسی برای مقابله با کمونیسم غیر کافی است ، مصمم شدند بر این که روش‌های دیگری به کار برند ، و با رقبای خود با اسلحه مخصوص خودشان مبارزه کنند در همان هنگام که کمونیسم برای مستقر ساختن دموکراسی اجتماعی به برانداختن دموکراسی سیاسی پرداخت ، فاشیسم هم آن را از بین برد ، ولی برای این که از استقرار دموکراسی اجتماعی هم جلوگیری کرده باشد به مخالفت با اهدافها کمر بست . نتیجه یکسان بود ، در هر دو مورد ، دموکراسی سیاسی ، به‌طور موقت هم که باشد از میان رفت . البته ، شکست رژیم‌های فاشیستی در دومین جنگ جهانی از خطر نکاسته است ، زیرا علل و موجبات فاشیسم هنوز موجود است .

اگر انقراض دموکراسی سیاسی در نظر معاصرین ما همواره روشن نمی‌نماید بدین جهت است که اولاً این انقراض عمومیت ندارد (در موارد متعددی مقاومت به عمل آمده است) و ثانیاً شکست دموکراسی اغلب با ظواهر فریبنده پوشیده شده است . انواع جدید رژیم‌های سیاسی در حال به وجود آمدن است که صورت ظاهر آن‌ها رسماً دموکراتیک است ولی در پشت آنچه نمایان است استبدادی مقتدرتر از آن لوئی شانزدهم یا امپراطوری پتر کبیر اعمال می‌شود .

ریشه این استتار را در رژیم کنسولا و مخصوصاً در امپراتوری دوم فرانسه می‌توان جستجو کرد . سیستم انتخاباتی سی‌به‌سی و تنظیم زبردستانه مجامع اجازه می‌دهند که یک نوع دموکراسی ، که در عین حال تقریباً هیچ کس را نفریبد ، تصور بشود . ناپلئون سوم با استفاده شایان از معرفی نامزدهای رسمی انتخابات این روش را بهتر کرد .

اما دوره ما است که آن را به اوج کمال خود رسانیده‌است. به کمک يك سلسله وسائل ساده و در عین حال ماهرانه، که حاوی موافقی در راه تبلیغات انتخاباتی مخالفین و حتی تعویض صندوق‌های رأی و تقلب در شمارش آراء است، با پیش رفتن به وسیله توقیف کاندیداهای مخالف دولت و نیز توقیف طرفداران آن‌ها، یا اعمال فشارهای مستقیم و غیر مستقیم در حق رأی دهندگان یا تجاوز به حق مخفی بودن آراء و غیره، امروزه برای زمامداران ممکن است که علاینه با اتکاء به عده معدودی از افراد، اکثریت کافی آراء انتخاباتی را به دست آورند. حد این سیستم عبارت از رژیم يك حزبی است که در آن ساخت و پاخت‌های انتخاباتی دیگر لزومی ندارد چون يك نامزد معین، متکی به تبلیغات واحد انتخاب می‌شود، با آراء کسانی که از اول جوانی خود جز يك نوع تشکیلات واحد ندیده‌اند و برای آن‌ها لغت انتخاب هیچ معنائی ندارد، چه از آغاز تولد خود محکوم بوده‌اند که جاده‌ای مستقیم و بدون چهارراه را به پیمایند. معدلك مبالغه شایسته نیست. اگر انقراض دموکراسی که شرح آن گذشت امری واقعی است، دلائلی در دست است که ما را به سرنوشت آینده آن امیدوار می‌سازد؛ قبل از هر چیز خاطر نشان می‌کنیم که تکنیک‌های سابق الذکر اساساً در کشورهایی به کار رفته که دموکراسی در آن جاها نفوذ عمیقی نداشته است. آنان که از روی انصاف از ساخت و پاخت‌های انتخاباتی کشورهای اروپای مرکزی، به خشم می‌آیند، نباید هیچ‌گاه فراموش کنند که این کشورها انتخابات واقعاً آزاد و بی‌غل و غش را هرگز نشناخته‌اند. از سوی دیگر، در ممالکی که هنوز واقعاً دموکراتیک مانده‌اند، اگر علائم ضعفی پیدا شده، در عوض نشانه‌های تقویت هم به جبران آن‌ها به وجود آمده است. در طول سالیان دراز تسلط قدرت‌های اقتصادی و مالی ظاهر دموکراسی را آراسته‌تر از باطن آن کرده است. امروز توسعه سندیکالیسم و بسط احزاب کارگری و زنهای به وجود آورده است که اجازه می‌دهد تشکیلات دموکراسی به ترتیب صریح‌تری اجراء شود.

به عنوان مثال مطبوعات را در نظر بگیریم ؛ مسلم است که در قرن ۱۹ جراند تماماً در اختیار خداوندان پول بوده است که به وسیله آنها عقائد را رهبری می کرده اند. ولی برعکس در زمان حاضر مطبوعات بدست قدرت‌های مختلف و مخالف هم افتاده است که در نتیجه این اختلاف و مخالفت‌ها آزادی واقعی خوانندگان مطبوعات حاصل می‌شود .

خطر واقعی برای دموکراسی، شاید نه در بکار بردن روش‌هایی است که هم‌اکنون شرح دادیم ، بلکه در اشتباهی است که از درك معنای واقعی دموکراسی دست می‌دهد . چه بسیارند کسانی که به حماقت یا از سر ترس ظواهر را بر حقائق و متون مدونه‌ها بر واقعیات ترجیح می‌دهند و با سماجت تمام رژیم‌های استبدادی معاصر را دموکراتیک می‌خوانند . عیب بزرگ همین است . زیرا بدتر از بد تشخیص دادن خوب از بد است . این است آن «گناه بر ضد روح» که به گفته کتاب مقدس هرگز نه در این جهان بخشیده خواهد شد و نه در آن جهان .

خطر دیگری که شاید هم شدیدتر باشد عبارت است از سختی کنونی اصول عقائد دموکراتیک. در هنگامی که دولت‌های خودکامه توتالیتار (Totalitaire) جدید در روش‌های کلاسیک دیکتاتوری تجدید نظر کامل کرده‌اند ، رژیم‌های دموکراتیک سنن کهن را که با مقتضیات اجتماعی کنونی هیچ هم‌آهنگی ندارد ، ادامه می‌دهند ؛ جنگ حاضر بین دیکتاتوری و دموکراسی سابقه بی‌تناسب اتومبیل و کالسکه‌ها به یاد می‌آورد. آنچه در پیش دیدگان ما در حال انهدام است وضع خاصی است که دموکراسی در قرن نوزدهم پیدا کرده و بر روی ویرانه‌های آن بایستی دموکراسی قرن بیستم را بنا نهاد .

فصل دوم

ترکیب زمام داران

در کشورهای امروزی که مردم به دولت اختیارات جدیدی اعطا می‌شود، و به این ترتیب دولت با مسائلی روبرو می‌گردد که لاینقطع بیش‌تر و وسیع‌تر و مشکل‌تر می‌شوند، ترکیب داخلی دستگاه‌های حکومت صور بسیار مختلفی پیدا کرده و بسیار غامض شده است. وانگهی تنظیم و تنسيق حکومت، چنان‌که از نظر سیاسی اهمیت زیاد دارد، از لحاظ تکنیک هم بسیار قابل توجه می‌باشد. از لحاظ تکنیک اهمیت موضوع بسته به دو چیز است؛ یکی تقسیم کار بین زمام‌داران به قسمی که هر کاری هرچه بهتر انجام گیرد، دیگر نظم و ترتیب دادن به فعالیت هر یک از اعضاء، تا کوشش‌ها در طریق واحد و برای نیل به هدف معین به کار افتد. از لحاظ سیاسی، ترکیب حکومت بسته به وسعت اقتداراتی است که زمام‌داران در مقابل افراد مردم دارند و به منزله عکس‌العمل این اقتدارات به شمار

می‌رود ، بنابراین در این جا هم مواجه می‌شویم با تقابل تمایلات آزادی خواهانه و استبدادی که قبلاً خاطر نشان کردیم .

۱- انواع گوناگون دستگاه‌های حکومتی

می‌توان دو دسته بزرگ از دستگاه‌های حکومتی تشخیص داد : یکی مجلس‌ها ، یعنی دستگاه‌های جمعی که تشکیل می‌شوند از اعضاء متعددی که هیچ کدام قدرت فردی ندارند؛ دیگر دستگاه‌هایی که از يك شخص واحد، یا يك کمیته كوچك ، یا انضمام این و آن تشکیل می‌یابند .

اصطلاحی که این دسته دوم را بتوان با آن مشخص کرده‌اند به‌طور قطعی تعیین نشده، گاهی آن‌را «قوه مجریه» و گاهی «دستگاه حکومت» به معنای محدود کلمه خوانده‌اند . هیچ يك از این دو نام گذاری قانع کننده نیست ؛ زیرا اولی فقط در شکل مخصوصی از رژیم سیاسی معتبر است که در آن مجلس‌ها را «قوه مقننه» و سایر قسمت‌های حکومت را «قوه مجریه» می‌نامند ؛ ولی در اشکال دیگر رژیم‌های سیاسی معنایی نمی‌دهد، چه قوه مجریه معنایش این است که از قوه دیگری «مقننه» متابعت می‌کند ولی این متابعت واقعاً در رژیم‌های دیگر وجود ندارد؛ دومی هم سبب اشتباهی عظیم می‌شود زیرا عبارت «دستگاه حکومت» هم بر مجموع زمام داران و هم بر عده مخصوصی از آنان دلالت دارد، یعنی هم جزء و هم کل را تعیین می‌کند. معذک چون اصطلاح بهتری نداریم ، همین را می‌پذیریم ، ولی همواره به کمک استعاره یا کنایه‌ای می‌کوشیم که ذهن خواننده را متوجه معنی منظور خود سازیم و آن‌را از اشتباه یاز داریم .

علاوه بر این توضیح زیر قدری مطلب را روشن تر می‌کند ؛ دستگاه‌های حکومت به معنای اخص همیشه در تمام رژیم‌های سیاسی وجود داشته ، در حالی که مجلس‌ها در زمان جدیدتری در کنار این دستگاه‌ها به وجود آمده و مخصوصند بر رژیم‌هایی که نسبتاً تحولاتی یافته است .

دستگاه‌های حکومتی به معنای اخص - برحسب ترکیب دستگاه‌های حکومتی سه دسته بزرگ رژیم سیاسی می‌توان تشخیص داد:

رژیم‌شخص‌واحد، رژیم هیئت‌مدیره، رژیم ترکیبی یا ثنوی.

۱- در رژیم‌شخص‌واحد، یک نفر پادشاه، دیکتاتور، امپراطور، رئیس‌جمهور، نایب‌السلطنه و غیره حکومت به معنای اخص را به تنهایی تشکیل می‌دهد. این قسم حکومت هر شکلی که داشته باشد به هر حال با تشدید اقتدار عمومی مقارن است؛ همیشه متمرکز شدن قدرت به بزرگ شدن وعظمت یافتن آن منتهی می‌شود. با این همه توسعه قدرت حکومت، برحسب انواع گوناگون حکومت‌شخص‌واحد (پادشاهی، دیکتاتوری و جمهوری) کم‌وزیاد می‌شود.

حکومت‌شخص‌واحد به طریق پادشاهی، یعنی سلطنت، چیز دیگری جز حکومت موروثی نیست. دو عبارت «حکومت‌شخص‌واحد»^۱ و «سلطنت»^۲ از لحاظ لغت یک معنی دارند که عبارت است از حکومت یک نفر به تنهایی. در عمل، به حکومت موروثی یک نفر نام سلطنت داده و عبارت «حکومت‌شخص‌واحد» را در معنی کلی‌تری استعمال کرده‌اند. از لحاظ تاریخ، سلطنت شایع‌ترین شکل حکومت‌شخص‌واحد می‌باشد، خصوصاً در آن زمان‌ها که مجلسی در کار نبوده است.

حکومت‌شخص‌واحد آنگاه «دیکتاتوری» گفته می‌شود که زمام‌دار در اثر فتح بر سر کار آمده باشد. اگر این قسم حکومت فراوان دیده می‌شود، در عوض عمر آن کوتاه است و به گفته انجیل «هر آن کس که شمشیر آرد بکار، به شمشیر گردد هلاک»، از این قرار بسیاری از دیکتاتورها

که باز و آمده‌اند، به‌زور هم رفته و سرنگون شده‌اند . باری، دیکتاتورها ، اگر سائحه‌ای روی ندهد و تا آخر عمر قدرت را در دست داشته باشند، رژیم پس از مرگشان به هر حال تغییر پیدا می‌کند؛ یا سلطنتی می‌شود (به‌پن‌قصیر) یا جمهوری استبدادی (کمال‌اتاتورک) یا به طریق تعیین جانشین می‌شود (اگوست) .

هر گاه حکومت شخص واحد با اتکای به آراء ملت باشد «جمهوری» خوانده می‌شود؛ چنان که رئیس‌جمهور اتازونی را مردم انتخاب می‌کنند ، و همچنانکه رئیس‌جمهور فرانسه در ۱۸۴۸ به وسیله مردم انتخاب شد . باید خاطر نشان کرد که در این حالت همواره مجالسی هم در جنب قوه مجریه وجود دارد ؛ دموکراسی کلیه قدرت های حکومتی را هرگز به شخص واحد واگذار نمی‌کند .

این قسم آخر از حکومت شخص واحد با دو قسم پیش این تفاوت را دارد که از جهاتی منجر به تضعیف اقتدار حکومت می‌شود. معذک و با تمام این احوال ، اقتدار حکومت در این رژیم خیلی عالی تر از آن رژیم هیئت مدیره می‌باشد .

۲ - رژیم هیئت مدیره را با سیستم همکاری (Collégial) که از چند جهت با هم شباهت زیاد دارند، نباید اشتباه کرد . در رژیم همکاری ، قدرت متعلق است به دو نفر متفقاً که از حیث اختیارات و شایستگی با هم برابرند ، و باید به اتفاق هم تصمیم بگیرند و عمل کنند ، و مخالفت یکی از آنها کافی است که تصمیمات دیگری را فلج کند. این ترتیب که سابقاً در جمهوری دوم دربارۀ اغلب «مأمورین عالی مقام» و خصوصاً در حق «کنسول‌ها» عمل می‌شده، در این اواخر در الجزیره به‌طور وحشیانه‌ای تجدید شد، هنگامی که بین ماه‌های ژوئن و نوامبر ۱۹۴۳ کمیته فرانسوی آزادی ملی در عین حال تحت ریاست

ژنرال دوگل و ژنرال ژیرو اداره می‌شد .

رژیم هیئت مدیره به معنای اخص از رژیم همکاری بسیار شایع تر و عبارت است از واگذاری حکومت به عده‌ای معدود که دارای دو خصوصیت اساسی هستند ؛ اول مساوات ، بدین معنی که میان آن‌ها نه رئیس وجود دارد ، نه آراء ممتاز و نه سلسله مراتب . دوم اختصاص قدرت به جمع ، بدین معنی که هیچ‌یک از اعضاء را به تنهایی و شخصاً قدرتی نیست و تمام تصمیمات در جمع و به اکثریت آراء گرفته می‌شود .

لکن در مرحله عمل در حکومت هیئت مدیره اغلب تغییراتی وارد می‌شود . عموماً یکی از اعضاء می‌کوشد تا نسبت به سایرین تسلط و امتیاز کم و بیش قابل ملاحظه‌ای به دست آورد و نقش رئیس را بازی کند ، خواه این امتیاز در حقوق باشد و خواه در اعمال . علاوه بر این تقریباً همیشه بعضی از کارها به بعضی از اعضاء هیئت مدیره اختصاص می‌یابد و این امر منجر می‌شود به تقسیم کار بین اعضاء و اعطاء استقلال از بعضی جهات به هر یک از اعضاء در منطقه عملیاتی که باید انجام دهند .

ترتیب هیئت مدیره از هر حیث باعث تضعیف قوه مجریه است . لزوم جمعی بودن تصمیمات همواره کنندی‌هایی در کار اخذ تصمیم به وجود می‌آورد . به علاوه رقابت‌های شخصی و مبارزات داخلی غالباً به نتایج شدیدتری می‌رسد ؛ سر نوشت کمیته امنیت عمومی و دیرکتوار که هر دو در اثر تفرقه از میان رفتند برای نشان دادن ضعف حکومت‌های هیئت مدیره‌ای نمونه بسیار خوبی است .

۳- حکومت ثنوی ، در واقع نوعی ترکیب حکومت هیئت مدیره و حکومت جمهوری به شمار می‌رود . در این حکومت در مقابل رئیس مملکت که حالت استقلال دارد ،

سازمانی به نام هیئت وزیران وجود دارد که رئیس مملکت عموماً اعضای آنرا از میان اکثریت پارلمان انتخاب می‌کند و همین هیئت وزیران وسیله ارتباط رئیس مملکت و پارلمان می‌باشد.

هیئت وزراء که به این ترتیب منصوب می‌شود دارای دو خصوصیت اساسی است: اول این که اعضاء آن در مقابل رئیس مملکت آزادی و استقلال زیادی دارند، زیرا با این که از طرف او تعیین شده اند می‌توانند از اطاعت او امر او، به استناد این که مسئول پارلمان هستند، سرپیچی کنند؛ و انگهی اختیارات مخصوصی دارند که به موجب آن می‌توانند تصمیماتی بگیرند بدون این که رئیس مملکت را در آن تصمیمات کم‌ترین دخالتی باشد. دوم این که هیئت وزراء يك سازمان جمعی است؛ با آن که هر يك از اعضاء آن مصدر امور معین و مخصوصی هستند و کارها بر حسب تخصص بین اعضاء تقسیم شده، در تصمیمات اساسی نحوه عمل آنها اشتراکی است و مسئولیت جمعی دارند.

معمولاً بین اعضاء کابینه مساوات برقرار است. معهداً بیش تر اوقات یکی از آنها نسبت به سایر همکاران خود از لحاظ عمل و حقوق برتری پیدا می‌کند که ممکن است خیلی هم زیاد باشد؛ این شخص رئیس الوزراء یا نخست وزیر، یا رئیس حکومت است. او سایر اعضاء کابینه را با جلب نظر رئیس مملکت تعیین می‌نماید و در جلسات هیئت وزیران، در غیبت رئیس مملکت، ریاست می‌کند، و در پارلمان به نام جمیع اعضاء کابینه سخن می‌گوید.

وجود شخصی به نام رئیس الوزراء، ظاهراً در تعریفی که از رژیم ثنوی کردیم، مختصر تغییری می‌دهد؛ زیرا به جای این که يك نفر و يك هیئت باشند، دو نفر (رئیس

رژیم‌های سیاسی

مملکت و رئیس‌الوزراء) و يك هیئت هستند . مع هذا فقط رئیس‌مملکت از هیئت وزیران خارج است و رئیس‌الوزراء برعکس جزء این هیئت به‌شمار می‌رود و یکی از اعضای آن می‌باشد . پس تعریفی که اول کردیم حالت ضحت و واقعیت خود را حفظ می‌کند .

خاطر نشان می‌شود که طرز پیدایش رئیس‌مملکت در تعریف هیئت اجرائیه ثنوی اهمیت چندانی ندارد یعنی رئیس‌مملکت اعم از این که به انتخاب یا به ترتیب تعیین جانشین و یا به ارث تعیین شده و خواه پادشاه یا امپراطور یا رئیس‌جمهور باشد ، به هر حال موضوع اساسی این است که در مقابل هیئت وزراء موقعیت مستقلی را اشغال می‌کند .

این رژیم مرکب محصول تفکرات يك نفر صاحب نظر نیست بلکه برعکس مولود يك رشته تحولات ممتد تاریخی است که در انگلستان به وقوع پیوسته است .

به علاوه این رژیم چیزی نیست جز يك قطعه جدا شده از مجموعه‌ای که عبارت از رژیم پارلمانی باشد که بعداً آنرا بررسی می‌کنیم .

مجلس‌ها . - عموم رژیم‌های سیاسی دارای مجلس نیستند . سلطنت‌های مطلقه در طی قرن‌ها بدون پارلمان حکومت کرده‌اند . امروزه دیکتاتورهای معاصر همان طور حکومت می‌کنند و اگر خیلی فداکاری به خرج دهند راضی به وجود يك مجلس صوری یا شبیحی از مجلس می‌شوند که حتی قدرت نداشته باشد به طور مبهم صورت دموکراتیک به خود بگیرد .

۱- انواع گوناگون مجلس‌ها - ترکیب مجلس‌ها به اشکال گوناگونی درمی‌آید که بین آن‌ها تقسیم‌بندی‌های متعدد ممکن است . ما از این میان فقط به آنهایی نظر داریم که در معرفی ماهیت يك رژیم سیاسی از بعضی جهات اهمیت دارند .

بدین منظور بدو می‌پردازیم به معرفی مجلس‌های مشورتی و مجلس‌های شورا، مجلس‌های مشورتی فقط نظر خود را درباره مطالب مورد بحث به اطلاع حکومت می‌رسانند که اگر هم نتخواست به آن ترتیب اثر نمی‌دهد. ولی برعکس، اجراء تصمیمات مجلس‌های شورا برای حکومت اجباری است. فقط این مجلس‌ها حائز اهمیت واقعی هستند مگر در صورتی که شخصیت و صلاحیت فنی مجلس‌های مشورتی به آن اندازه باشد که به عقائد آنها وزن و اعتباری چندان بخشد که زمام‌داران در اعتنا کردن و نکردن به آنها مردد بمانند. و در چنین موارد است که مجالس نوع اول رفته رفته به مجالس نوع دوم تبدیل می‌شوند.

اما میان مجلس‌های دموکراتیک (یعنی انتخاب شده) و مجلس‌های استبدادی (منسوب، موروثی یا آنها که به ترتیب تعیین جانشین روی کار آمده‌اند) اختلاف اساسی وجود دارد. از لحاظ تاریخی، مجلس‌های استبدادی پیش از مجلس‌های دموکراتیک به وجود آمده‌اند؛ این مجلس‌ها ترجمان اقتدارات اشراف در مقابل پادشاه بوده‌اند. چه پادشاه فتودال ناچار بوده است تیول‌داران بزرگ خود را گاه‌گاه جمع کند و رضایت آنان را برای اجرای بعضی از طرح‌های خود جلب نماید. اما این ترتیب به ندرت می‌توانسته است دوام پیدا کند؛ یا سلطان برای درهم کوفتن قدرت اشراف به ملت تکیه کرده و مجلس‌های آنان را از میان برداشته است (فرانسه)، و یا اشراف پس از متحد شدن با ملت به منظور ضربت زدن به قدرت پادشاه، متدرجاً جای خود را به نمایندگان ملت واگذار کرده‌اند. در نتیجه مجالس دموکراتیک تشکیل شده است (انگلستان). اغلب اوقات دو مجلس، یکی استبدادی و دیگری

دموکراتیک ، مدت‌زمانی در کنار هم وجود داشته‌اند و از همین‌جا مسئله سیستم دومجلسی مطرح شده‌است .

۲ - سیستم يك مجلسی یا دو مجلسی - حکومت باید يك مجلس داشته باشد یا دو مجلس ؛ - این مسئله همیشه در فرانسه مورد بحث بوده و این بحث هیچ‌گاه به نتیجه قطعی نرسیده است .

از لحاظ تاریخی سیستم دومجلسی بدو یکی از عناصر حکومت مختلط انضمامی بود . به این شرح که رژیم استبدادی ، که در مقابل فشار دموکراتیک قادر به مقاومت نبود ، با ایجاد يك مجلس مبعوثان تاحدی وسائل رضای خاطر آن را فراهم ساخت . اما برای مطیع کردن این مجلس ، در کنار آن مجلس دومی به وجود آورد (منصوب یا موروثی یا به ترتیب تعیین‌جانشین) که کار آن دو جز به اتفاق یکدیگر ممکن نبود . این ترتیب واسطه‌ای بود برای استحاله به رژیم دموکراتیک ، زیرا وقتی فشار دموکراتیک قوت گرفت ، مجلس استبدادی از میان رفت یا اعتبار خود را از دست داد ، یا به مجلس دموکراتیک تبدیل یافت .

در عصر حاضر ، روش مذکور تازگی‌هایی پیدا کرده : مجلسی به نام صنفی در کنار يك مجلس دموکراتیک معمولی به وجود آمده است .

این سیستم رسماً مدعی تأمین نمایندگی اصناف و دسته‌های اجتماعی می‌باشد ؛ ولی در عمل برای حذف یا تضعیف اثر احزاب سیاسی و محدود کردن دموکراسی به کار می‌رود ؛ بنابراین می‌توان آن را از روش‌هایی به شمار آورد که قبلاً تشریح شد که به وسیله آن‌ها برای انهدام رژیم دموکراتیک کوشش می‌شود در حالی که ظاهر دموکراتیک آن حفظ می‌گردد .

با این همه سیستم دومجلسی حتماً مستلزم مخالفت با دموکراسی نیست . بلکه برعکس ، هنگامی که یکی از قسمت‌های سازمان فدرال دولتی را تشکیل دهد ، وسیله‌ای برای سازمان دادن به دموکراسی به حد اکمل می‌باشد . در این صورت یکی از دو مجلس نماینده وحدت

دول متحده و دیگری معرف کثرت آنها است . عموماً اعضای مجلس اول به نسبت جمعیت کشورهای عضو اتحاد انتخاب می‌شوند ، در حالی که عدد اعضای هر يك از کشورهای عضو در مجلس دوم مساوی است . این سیستمی است که در سوئیس و کشورهای متحده امریکا و اتحاد جماهیر شوروی عمل می‌شود .

سیستم دو مجلسی گاهی در بعضی از ممالک هم که از دول متحده تشکیل نشده‌اند دیده می‌شود . در این صورت هر دو مجلس دموکراتیک است و تفاوت آنها فقط در چگونگی اخذ آراء یا کیفیت اختصاص اقتدار است . این سیستم عموماً ترجمان يك زندگی پس از مرگ است ، بدین معنی که مجلس دوم که سابقاً استبدادی بوده اکنون دموکراتیک شده است . طرفداران این سیستم از این جهت آن را می‌ستایند که در آن کنترول متقابل دو مجلس از راه تعدیل انحراف احتمالی یکی به وسیله دیگری تأمین می‌شود . معذک غالباً این وضع بی‌دوام است و به تدریج از میان می‌رود . در يك رژیم دموکراتیک ترتیب دو مجلسی واقعاً وجهی ندارد مگر منحصرأ در آن جاها که ممالک متحده وجود داشته باشد .

۲ - تقسیم وظائف

این مسأله دو جنبه دارد : فنی و سیاسی . به لحاظ فنی ، موضوع عبارت است از این که تقسیم هر چه عاقلانه‌تر به عمل آید به منظور این که مساعی حکومتی حداکثر تأثیر را داشته باشد . از نظر سیاسی ، اگر تمام اقتدارات به یکی از دستگاههای حکومتی واگذار شود ، این دستگاه قدرت قابل ملاحظه‌ای نسبت به افراد مردم پیدا می‌کند . بالعکس ، اگر زمام داران متعدد و هر يك منحصرأ متصدی امر بخصوصی باشند ، ناچار قدرت آنها کم می‌شود ، به این ترتیب در این جا هم می‌رسیم به تقابل تمایلات استبدادی و تمایلات آزادی خواهانه که به منزله کلید فهم کلیه مسائل مربوط به رژیم‌های سیاسی است .

مسأله تقسیم وظائف بین زمام داران ، منحصرأ از آن نظر که

در قرن هیجدهم بر آن می‌نگریستند ، در فرانسه به وسیله مونتسکیو بررسی شده و او نخستین کسی است که عناصر مختلف موضوع را با علاقه خاص و به نحو شایسته تحلیل کرده است .

قسمت بندی کلاسیک - این تقسیم بندی مبتنی بر تعریف سه

قوه برای حکومت است : قوه مقننه ، قوه مجریه و قوه قضائیه . نخستین قوه مخصوص است به وضع مقررات عمومی که تمام افراد باید به آن گردن نهند . دومین قوه برای اجرای این مقررات عمومی است که در هر مورد مخصوص قسمتی از آن به کار بسته شود . سومین قوه به حل و فصل دعاوی حاصل از تفسیر این مقررات می‌پردازد (دادرسی مدنی) یا برای از بین بردن مقاومت‌هایی که ممکن است از بعضی افراد سر بزند به کار میرود (دادرسی جزائی) . در کشورهای انگلوساکسون قوه قضائیه به مقاماتی اعطا شده است که مطلقاً مستقل از زمام‌داران و افراد مردم هستند ، به قسمی که عدالت واقعی تا آخرین حد امکان تحقق یافته است . در فرانسه ، علی‌رغم کلیه اصول رسمی ، بعد از ناپلئون ، محاکم عملا شعبه‌ای از سازمان اداری می‌باشند و از لحاظ سیاسی قوه قضائیه قسمت مخصوصی از قوه مجریه را تشکیل می‌دهد . چنان که ملاحظه می‌شود در هر صورت بیش از دو قوه ، که به لحاظ ماهیت از قوای حکومتی باشد ، نمی‌ماند ، مقننه و اجرائیه .

در این جا برای درک دو طریق مهم تقسیم وظائف بین دستگاه‌های حکومتی کافی است دستگاه‌های دو گانه حکومتی را که قبلاً شرح دادیم در نظر آورده ، وظائف دو گانه حکومتی را با آن به‌سنجیم . این دو طریقه عبارتند از : **اختلاط قوا ، تفکیک قوا** .

در ترتیب نخست ، تمام وظائف حکومتی منحصراً اعطا شده است به یک دستگاه که ممکن است فقط یک نفر باشد (سلطنت مطلقه یا دیکتاتوری) ، یا یک هیئت و یا یک مجمع (رژیم مجامعی که به غلط رژیم کونوانسیون نامیده شده ، چه مجلس کونوانسیون فرانسه (Convention) را برخلاف حقیقت ، نمونه این سیستم دانسته‌اند) . علاوه

براین ، دو قسم اختلاط قوا می‌توان تشخیص داد : یکی اختلاط مطلق که در آن جز يك دستگاه وجود ندارد و تمام اختیارات منحصر آدر دست همان دستگاه واحداست ؛ سلطنت فرانسه قبل از ۱۷۸۹ مثال خوبی برای این رژیم می‌باشد . دیگر اختلاط نسبی که در آن برعکس ، ظاهراً هم که باشد ، دو دستگاه وجود دارد ؛ اما از این دو ، یکی قسمت اعظم اقتدارات واقعی را در دست می‌گیرد ، و دیگری فقط يك نقش تصویبی یا وظیفه‌ اجرای مادی را بازی می‌کند ؛ به این ترتیب در دیکتاتورهای امروزی همیشه پارلمان‌هایی هستند که با آرای پر شور و به اتفاق آراء مأمور ثبت و تدوین تصمیمات رئیس مملکت می‌باشند . در رژیم‌های کنوانسیون نیز هیئت‌های برگزیده مجمع و قابل عزل از طرف آن وجود دارد که مأموریت منحصر آنها اجرای تصمیمات مجمع می‌باشد .

در ترتیب تفکیک قوا ، بالعکس ، دستگاه‌های موجود و دو رشته وظائف باهم تطبیق می‌کنند ؛ هر يك از این دو دستگاه قسمتی از آن وظائف را اجرایی نمایند . قوه مقننه مخصوص است به مجلس‌ها و قوه مجریه به زمام‌داران به معنی دقیق کلمه . به علاوه ممکن است این سیستم به شکل‌های گوناگون اجرا شود . بدو می‌توان هر يك از این دستگاه‌ها را دقیقاً برای اجرای وظائف مخصوص خود به طور خاص تعیین نمود و در عین حال استقلال هر يك را نسبت به دیگری به شدت تأمین کرد ؛ تفکیک شدید قوا همین است که در دو رژیم از رژیم‌های حکومتی مجری است ؛ یکی رژیم سلطنت موسوم به مشروطه که حدفاصل بین سلطنت مطلقه و دموکراسی است ؛ و دیگری ، که خیلی هم بهمانزديك است ، « رژیم جمهوری » است که نمونه کامل آن در کشورهای متحد آمریکا جریان دارد .

بالعکس ، در تفکیک معتدل (که آن را همکاری قوا هم می‌نامند) تخصیص امور خفیف‌تر است ، خصوصاً که هر يك از دستگاه‌ها وسائل

دخالت در کارهای دستگاه دیگر را دارد، و چون این دخالت دو جانبه است باعث برقراری توافق و در عین حال تعادل میان آن‌دومی گردد؛ مثلاً قوه مجریه در اختلافات میان دو مجلس میانجی می‌شود و می‌تواند آن‌ها را برای تشکیل جلسه فوق‌العاده دعوت کند، یا تشکیل جلسات را به تعویق اندازد، و حتی ممکن است مجلس‌ها را منحل نماید؛ این مجلس‌ها هم به نوبه خود می‌توانند در کار وزیران به وسیله سؤال و استیضاح و بازجوئی اعمال نظر کنند و مخصوصاً ممکن است با دادن رأی عدم اعتماد آن‌ها را مستعفی سازند. رژیم پارلمانی معروف‌ترین مثال تفکیک معتدل قوا است، خصوصیتی که آن را از سایر رژیم‌ها متمایز می‌کند عبارت از این است که هم قوه مجریه ثنوی است (چنان که شرح آن گذشت) و هم بین دو دستگاه تعادل شدیدی حکم فرما است که خود این تعادل در سایه هم‌ارز بودن وسائلی است که طرفین برای دخالت در کار یکدیگر در دست دارند؛ از یک سو پارلمان می‌تواند وزراء را ارکار بیندازد (که این خود صفت مشخصه این سیستم است)، از طرفی دیگر قوه مجریه حق دارد پارلمان را «منحل» سازد و در مواردی که تعارضی به میان آید داوری عالیه ملت خواسته می‌شود. آنچه گفتیم تقریباً طرح نظری مطالبی است که در کتاب‌های حقوق اساسی شرح داده می‌شود.

بحث و انتقاد در قسمت بندی کلاسیک... هنگامی که منتسکیو

اصول عقائد خود را راجع به تفکیک قوا طرح ریزی می‌کرد، سرچشمه الهام او رژیم‌های موجود در قرن هیجدهم بود و سعی او در این راه که مسائل سیاسی مخصوص به عصر خویش را حل کند. اگر وی امروز به روی زمین باز گردد، بدون هیچ تردید به ایجاد فرضیه دیگری می‌پردازد که بارژیم‌های قرن بیستم قابل تطبیق باشد و بتواند مشکلات سیاسی کنونی را حل کند.

بنابراین انکار این مطلب مشکل است که **تفکیک قوا** و تقسیم

آن به سه قوه مقننه، مجریه و قضائیه، که مبنای تقسیم کلاسیک وظایف است، با واقعیات ارتباطی نداشته باشد. در نظر منتسکیو این سیستم

رژیم‌های سیاسی

وسيله‌ای برای تضعیف اقتدارات سلطنت بوده است ، چه جز قوه مجریه چیزی در اختیار سلطان باقی نمی ماند و قوه مقننه به مجالس و قوه قضائیه به قضات مستقل واگذار می شود . تا موقمی که وظائف حکومتی ساده و نسبتاً محدود بماند به این شیوه می توان راضی بود ، و تازه در این حال هم اگر اجرای وظائف دیپلماتیک و خصوصاً رهبری جنگ را از کارهای حکومتی به شمار آوریم ، با مشکلات بزرگی مواجه می شویم . ولی امروزه با وجود تمام پیچ و تاب‌هایی که برای تطبیق با مقتضیات به این چهارچوبه کهنه داده اند ، باز هم احتیاجات روز را بر نمی آورد و از اطراف و جوانب در حال خورد شدن است . مثلاً قدرت اقتصادی که در اثر تحول به سوی سوسیالیسم به دست زمام داران آمده با این قسمت بندی مناسبی ندارد ؛ این موضوع جالب توجه است که در فرانسه بایستی نقشه مونه (Monnet) بدون مراجعه به پارلمان تدریجاً به مرحله عمل درآید و حال آنکه اجرای مجازات های اقتصادی از طرف سازمان اداری صورت می گیرد بدون اینکه مجاکم در آن دخالتی باشد . مسلماً یکی از مهم ترین مشکلات کنونی پیدا کردن پایه و مقیاس جدیدی برای تقسیم قوا بین قسمت های مختلف هیئت حاکمه است .

علاوه بر این توسعه احزاب سیاسی تغییرات شدیدی در روابط بین سازمان های حکومتی و وسائل متقابل دخالت آنها در کارهای يك ديگر ایجاد کرده است . حزبی که اکثریت دارد ، بیروزمندترین رابط بین قوه مجریه و مجلس شده است ، آنچه در قوانین تشریح شده برای این حزب در درجه دوم اهمیت قرار دارد ، مثلاً در انگلستان اگر وجود و طرز ساختمان حزب کارگر و قدرت عددی آن را در نظر بگیریم ، چگونه ممکن است علائقی را که مایه پیوند دولت اتلی (Atlee) با مجلس عوام است درک کنیم ؟ و نیز مضحك نیست رژیم امریکائی را نمونه « تفکیک شدید قوا » بگیریم ، در حالی که همه میدانند رئیس جمهور امریکا پیشتر اوقات رئیس حزبی است که در کنگره اکثریت دارد ، و این حزب بین قوه مجریه و پارلمان

همکاری کاملی برقرار می‌سازد. امروز بررسی ترکیب زمان‌داران میسر نیست مگر آنکه تغییراتی را که در اثر احزاب سیاسی در آن وارد شده قدری به تفصیل مطالعه کنیم.

۳ - احزاب سیاسی و ترکیب حکومت

تعداد احزاب سیاسی و سازمان آن‌ها، چنان که در موقع تحلیل رژیم دموکراتیک دیده شد، در انتخاب زمام‌داران تأثیر عمیقی دارند. اما شاید هم این تأثیر در ترکیب داخلی دستگاه‌های حکومتی بیش‌تر باشد. بیان این موضوع به آسانی ممکن است، وقتی در نظر آوریم که احزاب سیاسی فقط به حوزه‌بندی رأی‌دهندگان و نامزدهای انتخاباتی اکتفا نکرده بلکه وکیلان و وزیران را هم از نظر خود تعیین می‌کنند. به همین جهت است که ما بهتر می‌دانیم تمایزی را که در این موضوع مارکس بین **روبنا و زیربنا** قائل می‌شود مورد تطبیق قرار دهیم. امروز در قلمرو حکومت، چه در رژیم دموکراتیک و چه در رژیم استبدادی (زیرا استبداد جدید بر حزب واحد متکی است) احزاب سیاسی زیربنای اجتماع را تشکیل می‌دهند در حالی که تمام سازمان قوای عمومی، بدان‌سان که تا کنون شرح دادیم روبنای آن محسوب می‌شوند.

ترکیب حکومت و تعداد احزاب. - تعیین روابط میان تعداد احزاب و ترکیب زمام‌داران بسیار آسان و تعریف آن هم بسیار ساده است. از این نظر سه قسم رژیم می‌توان تشخیص داد: رژیم‌های چند حزبی، رژیم‌های دو حزبی و رژیم‌های یک حزبی.

رژیم‌های **یک حزبی** تازه‌ترین رژیم‌ها هستند؛ حزب واحد بزرگ‌ترین ابداع قرن بیستم در باره حکومت است. حزب در دولت یک نقش رسمی بازی می‌کند. حزب واحد می‌پردازد به جمع‌آوری وفادارترین افراد نسبت به حکومت که مطمئن‌ترین تکیه‌گاه او هستند. علاوه بر این در حزب واحد همه کس را اذن دخول نیست

رژیم‌های سیاسی

و هر کس آزادانه به عضویت آن پذیرفته نمی‌شود: داخل شدن در این حزب افتخاری است که جز به افراد زبده اعطا نمی‌گردد. به طور کلی نمی‌توان به آن راه یافت مگر پس از گذشتن از حدیده « سازمان جوانان» حزب و قبول شدن در امتحاناتی که به منظور انتخاب افراد صالح به عمل آید. به این ترتیب حزب شباهت دارد به یک فرقه مذهبی که در آن به آسانی به روی همه کس گشوده نمی‌شود. هدف اساسی حزب آن است که اتحاد بین دولت و ملت را تأمین کند. از سوی بالا تصمیمات زمام‌داران را برای مردم تفسیر می‌کند، و از سوی پایین آراء و عقائد عمومی ملت را به اطلاع زمام‌داران می‌رساند و آنان را به افکار عمومی آشنا می‌سازد.

در رژیم یک حزبی کار به تمرکز اقتدارات - به معنی کلاسیک کلمه - می‌کشد. اهمیت این مطلب کم است که قانون اساسی چندین دسته سازمان‌های حکومتی تشخیص دهد که اصول آن راجع به تقسیم کار منصفانه بین آنان عمل شود؛ همه این بنا منحصراً ساختگی است، قدرت واقعی، به هر شکل که باشد، در اختیار رهبر حزب می‌ماند؛ وزیر و وکیل و مدیر وجودشان جز برای او نیست و اعمال ایشان تمام بر طبق دستورات کلی او است.

باید متذکر بود که اگر در رژیم دو حزبی تمرکز قوا به شدت یک حزبی نیست، معذک تفکیک قوا به آن شکل هم که در قانون اساسی تشریح شده نمی‌ماند و سخت تغییر می‌کند. در اتا زونی که قبلاً به عنوان مثال رژیم دو حزبی یادش کردیم حزب دارای اکثریت، بین کنگره و رئیس جمهور پیوند نیرومندی می‌زند که تناسبی با متون قانونی ندارد. رژیم بریتانیا، از این لحاظ، مثال جالب‌تری است؛ حزبی که در انتخابات پیروز شود ناچار اکثریت مطلق دارد و در نتیجه، امکان ساقط شدن کابینه از طرف مجلس عوام یا مجلس لردها عملاً از بین می‌رود. علاوه بر این، نخست وزیر که لیدر اکثریت پارلمانی است در عین حال هم رئیس حکومت است و هم رئیس بزرگترین قسمت پارلمان، و به این ترتیب پیوند بین قوه مجریه و قوه مقننه

بسیار محکم می‌شود. حکومت آزاد، قوی و پایدار است؛ یعنی يك حزب حکومت می‌کند و حزب دیگر کاری ندارد جز انتقاد که به وسیله آن از يك طرف از آزادی حمایت می‌کند، و از طرف دیگر عواملی در اختیار حکومت می‌گذارد که برای سنجش خط مشی او بسیار گران بها است.

پرواضح است که در انتخابات بعدی مردم نظر می‌کنند به اقدامات حزب دارنده اکثریت و انتقادات حزب دیگر، و هر کدام ترجیح داشت، آن را انتخاب می‌کنند. غالباً حزب دوم در انتخابات پیروز می‌گردد و او هم به نوبه خود می‌تواند نظریات خود را به کار بندد. آن وقت امر منجر می‌شود به يك «حرکت نوسانی» که برای کشوری که تسلیم آن شود امتیازات بسیاری دربردارد.

در رژیم چند حزبی، بالعکس، علائق میان پارلمان و حکومت هم سست می‌شود و هم در نتیجه، موقعیت آن‌ها نسبت به هم ضعیف می‌گردد. احزاب که هیچ يك معمولاً اکثریت پیدا نمی‌کنند، مجبورند به ائتلافاتی نااهم آهنگ و دائم‌التغیر تن در دهند و به این ترتیب در رژیم پارلمانی، نتیجه امر سقوط پی‌درپی دولت‌ها است. به علاوه چون حکومت از چند حزب رقیب تشکیل یافته، اتحاد نظر بسیار کم و اشکال اجرای يك برنامه روشن و مورد اتفاق بسیار بزرگ است؛ اغلب باید کار خود را به «سمبل کردن امور جاریه» محدود سازند و منتظر بحران بعدی کابینه بنشینند.

برای کسی که بخواهد بر اهمیت تعداد احزاب سیاسی و اثر آن در ترکیب حکومت آگاه شود، مقایسه سیستم بریتانیا و جمهوری سوم فرانسه (Troisième République) بسیار جالب توجه است. ظاهراً شبیه‌تر از این دو رژیم بهم چیزی نیست، زیرا هر دو بر اصول مشابه مبتنی و دارای سازمان‌های حکومتی هم شکل هستند. ولی فی الواقع بین اقتدار و استحکام درخشان دولت‌های انگلیس و ضعف و بی‌ثباتی دولت‌های فرانسه گودالی وجود دارد که آن‌ها را از هم جدا می‌کند. مخالفت این دو سیستم به حدی بوده است که مفسرین

ننوانسته‌اند از ذکر آن چشم‌پوشی نمایند؛ ولی بیشتر آنها کوشیده‌اند که این مخالفت را به علل فرعی درجه دوم مربوط سازند (از قبیل استفاده از حق انحلال مجلس، شخصیت ممتاز رئیس مملکت، و غیره) در صورتی که حق آن بوده است که علت این اختلاف را در «دو حزبی بودن» بریتانیا و «چند حزبی بودن» فرانسه جستجو کنند.

جستجوی عواملی که وجود سیستم دو حزبی با رژیم چند حزبی را در کشوری تشریح کند قابل توجه است. موضوع احزاب مسلماً هم در تاریخ جای بزرگی را اشغال خواهد کرد («ویگ» و «توری» در انگلستان) و هم در روانشناسی اجتماعی. ولی یک تحلیل دقیق، اهمیت عوامل فنی، و قبل از هر چیز اهمیت رژیم انتخاباتی را روشن خواهد ساخت: سیستم دو حزبی نتیجه انتخابات در یک نوبت است که در آن اکثریت مطلق مناط اعتبار است، در حالی که در انتخابات در دو نوبت با اکثریت نسبی احزاب متعدد به وجود می‌آورد. برای روشن شدن مطلب فرض می‌کنیم در یک حوزه انتخاباتی پنجاه هزار تن از رأی دهندگان طرفدار حزب «محافظه کار» و هشتاد هزار نفر طرفدار ترقی خواه باشند. در این صورت هر گاه انتخابات در یک نوبت به عمل آید، و ترقی خواهان به چند حزب تقسیم شده و محافظه کاران دسته واحدی تشکیل داده باشند، حزب محافظه کار ممکن است با شصت هزار رأی در مقابل مثلاً سی هزار و پنجاه هزار رأی از رقبای خود جلو افتاده به نمایندگی برگزیده شوند. کاملاً روشن است که در انتخابات بعدی، دو حزب ترقی خواه باید دیگر متحد شده سعی می‌کنند نمایندگی را - که حقاً با قدرتی که دارند، به آن‌ها می‌رسد - ببرند. علاوه بر این در صورتی که با هم متحد نشوند، رأی دهندگان از میان آنها یکی را که مترقی‌تر است انتخاب

کرده، از دیگری روگردان می‌شوند و آراء خود را به آن که برگزیده اند می‌دهند، و به این ترتیب باعث اتحاد احزاب نزدیک بهم و درهم شکستن «مراکز» می‌گردند (ضعف تدریجی حزب آزادی خواه در بریتانیا نیای کبیر پس از پیدایش حزب کارگر در این مورد مثال خوبی است). انتخابات متکی به اکثریت مطلق آراء و در یک نوبت منجر به ایجاد دو حزب می‌شود؛ بالعکس، انتخابات نسبی مثل سیستم دو درجه‌ای که وضع خود را کاملاً به دست عقائد متشتم و متغیر این و آن می‌سپارد، ناگزیر زمینه را برای تقسیم و انشعاب احزاب مساعد می‌سازد، یا دست کم هسته‌ای برای تشکیل احزاب متعدد به وجود می‌آورد.

ترکیب حکومت و سازمان داخلی احزاب . - رژیم سیاسی

فرانسه پس از رهایی از جنگ اخیر، تأثیری را که تعداد احزاب و سازمان داخلی آن‌ها در ترکیب حکومت دارد، روشن ساخت. از این لحاظ تقسیمات مختلف و اساسی برای احزاب باید قائل شد.

بدوناً از تقسیم احزاب به سخت‌گیر و ملایم سخن می‌گوئیم. منظور از «سخت‌گیر» حزبی است که بر اعضاء آن انضباط دقیقی حکم فرماست، و مخصوصاً این انضباط درباره وکلای حزب در پارلمان و وزرای آن در هیئت دولت شدیدتر اجراء می‌شود؛ و کلاء و وزراء فقط نمایندگان حزب محسوب می‌شوند و دستورات کلی حزب را در مجلس اجراء می‌کنند (اگر هم از حیث حقوق باهم فرقی داشته باشند در عمل، هم‌چنان است که ذکر شد)؛ علی‌الخصوص درباره رأی، انضباط مطلق مجرى است. احزاب معاصر انگلستان و احزاب فرانسه در جمهوری چهارم در شمار احزاب سخت‌گیر هستند، بالعکس، حزبی ملایم است که اعضاء و مخصوصاً نمایندگان آن برای خود استقلال کاملی داشته باشند؛ افراد فقط به خاطر تناسب عمومی که باهم دارند گرد می‌آیند، بدون این که از شخصیت واقعی و آزادی خود دست بکشند، در پارلمان و هیئت وزیران، بدون در کار بودن هیچ‌گونه انضباط رأی،

بنا بر آنچه به فکر شخصی خود مقتضی بدانند، تصمیم می‌گیرند. احزاب فرانسه در جمهوری سوم و علی‌الخصوص حزب رادیکال بهترین مصداق این تعریف هستند.

حال باید دید سخت‌گیری احزاب حکومت را نیرومند می‌کند یا ضعیف می‌سازد؟ نتیجه آن تمرکز قوا است یا به تفکیک قوا منتهی می‌شود؟ پاسخ این پرسش‌ها دشوار است اگر با نظر عمقی بنگریم، نفس سخت‌گیری احزاب بی تفاوت و اهمیت موضوع کاملاً بسته به تعداد احزاب سخت‌گیر است. بنا بر این باید در این مورد تعداد احزاب و سازمان داخلی آن‌ها را با هم ملاحظه کنیم و تأثیر آن دو را در یکدیگر از نظر دور نذاریم. در یک رژیم دو حزبی سخت‌گیری احزاب باعث نیرومندی حکومت و موجود تمرکز قوا است؛ بالنتیجه انضباط شدید حزبی که سرکار است در عین حال، هم باعث وحدت نظر در هیئت وزیران و اتفاق آراء در اکثریت پارلمان و هم موجود یک هم‌آهنگی محکم بین اعمال این و آن می‌شود. حزب، مرکز واقعی اقتدار سیاسی قرار می‌گیرد. تنها فرقی که این وضع با رژیم یک حزبی دارد، وجود آزادانه حزب دیگری است که او هم می‌تواند متقابلاً، در سایه سخت‌گیری بر طرفداران خود، سازمان استواری برای خود بوجود آورد.

سخت‌گیری حزبی که در رژیم دو حزبی سرچشمه قوت حکومت است، بالعکس در رژیم چند حزبی، اگر نگوییم منبع عدم قدرت است، لااقل باید گفت سرچشمه ضعف به‌شمار می‌رود. چون احزاب متعدد هستند ممکن نیست که یکی از آن‌ها در کشور و پارلمان اکثریت بدست آورد؛ بنا بر این قدرت صرف تشکیل کابینه‌های فاقد هم‌آهنگی و متکی به اکثریت‌های ائتلافی می‌شود. اما از طرفی انضباط هر یک از احزاب مانع استحکام و ثبات حقیقی

ائتلاف و مخالف هر گونه وحدت نظر واقعی در حکومت است. به این ترتیب می‌بینیم که يك تفكيك قوا، منتهی نه مثل پیش در جهت عمودی، بلکه در جهت افقی، یعنی به شکل تازه‌ای پدیدار می‌شود. هر حزب برای خودش يك عده وزیر دارد که آنان را در رأس امور کشورهای گشوده شده، یعنی وزارتخانه‌ها، می‌گمارد. در این وزارتخانه‌ها کارها را به دست اعضاء وفادار خود می‌سپارد، روش‌های خود را به موقع عمل می‌گذارد، نقشه‌ها و افکار خود را به آزمایش درمی‌آورد، و دامنه تبلیغات خود را بسط می‌دهد. در این حال هیئت وزیران شبیه است به اجتماع يك عده تیولداران که تحت قدرت يك رئیس جمهوراسمی به سر می‌برند که وارث «پادشاه کوچک بورژ» است. این پاره پاره شدن قدرت بی‌درنگ تصور فئودالیت را در خاطر برمی‌انگیزد.

تقسیم احزاب را به سخت گیر و ملایم با تقسیم آن‌ها به دموکراتیک و استبدادی هرگز نباید اشتباه کرد؛ زیرا این عبارت مسلماً برای تعیین ساختمان داخلی احزاب به کار می‌رود، نه برای اصول عقائدی که مورد دفاع آن‌ها است. سازمان يك حزب را وقتی سزاوار است دموکرات بگوئیم که رهبران حزب توسط جمیع طرفداران آن و يك انتخابات حقیقی و با رأی مخفی انتخاب شوند؛ و خط مشی و برنامه حزب درکنگره عمومی، که تشکیل دهندگان آن نمایندگان واقعی اعضاء حزب می‌باشند، تعیین گردد؛ و تمایلات و آراء مختلف بتوانند در حزب وجود داشته باشند و به صداقت و درستی باهم مواجه شوند تا در آن میان، آن که اکثریت دارد پیروز گردد. بالعکس اگر رؤسای حزب به ترتیب تعیین جانشین از کمیته مرکزی حزب و هم چنین اعضاء کمیته مرکزی از میان اعضاء رئیسه محلی تعیین شوند (حتی به شکل انتخابات که فقط در حکم انجام یافتن تشریفات ظاهری است)، اگر خط مشی و برنامه حزب عملاً منحصر باشد به آن چیزهایی که

رهبران حزب می‌خواهند ، اگر تمام اختلافات مهم یا خط مشی عمومی قدغن و افکار متنوع مطلقاً ممنوع باشد و هر کس ارتباطی با این افکار دارد از حزب رانده شود ، باید این حزب را استبدادی دانست. باید در نظر داشت که يك حزب سخت گیر لازم نیست حتماً استبدادی باشد چنان که حزب سوسیالیست فرانسه و احزاب انگلستان در عین حال سخت گیر و دموکراتیک هستند . ولی عکس این صحیح است ، یعنی هر حزب استبدادی ناگزیر نمی‌تواند سخت گیر نباشد، حتی تعریف آن هم خالی از این معنی نیست .

در رژیم دیکتاتوری که متکی بر حزب واحد است ، صفت استبدادی برای این حزب امری عادی است ، بالعکس، وجود احزاب استبدادی در رژیم‌های دموکراتیک با مشکلات مخوفی روبرو می‌شود . اگر همه احزاب استبدادی باشند آیا ادامه رژیم دموکراتیک جز به ظاهر امکان پذیر است ؟ و اگر فقط بعضی از آنها استبدادی باشند، در اثر امتیازات تاکتیکی و ستراتژیکی بی‌چون و چرایی که از وضعیت داخلی آنها ناشی می‌شود ، آیا به مرور زمان رقبای خود را از میان نخواهند برد ؟ پاسخ این پرسش‌ها را اگر از روی منطق بدهیم با بدگمانی آمیخته خواهد بود . بسیاری کسانی که پزشک در جوانی محکوم به مرگشان کرده و در پیری مرده‌اند . چیزی نمانده است که علی‌رغم همه چیز ، در اثر توجه کنونی احزاب به يك سازمان داخلی استبدادی، تخم کشنده‌ای برای آزادی افراد بوجود آید. علاقه خاصی که امروزه به صورت مسئله محدود کردن زمام‌داران درآمده از همین جا ناشی شده است .

فصل سوم

محدودیت زمام داران

در زمان ما که ترقی علم قدرت شگرفی در اختیار حکومت‌ها گذاشته که پیش از این ، در جریان تاریخ ، هیچ جباری را به آن دسترسی نبوده است ، بی‌تردید هیچ مسئله‌ای به اندازه محدودیت زمام داران اهمیت ندارد . از طرفی هم مطلب این نیست که فقط به بینم با چه وسائلی قدرت زمام داران را می‌توان محدود کرد ، بلکه این است که آیا محدود کردن شایسته است یا نه ، زیرا دسته‌ای آن را خوب می‌شمارند ، در حالی که دسته دیگر آن را یکی از خطرهای بزرگی می‌دانند که تمدن معاصر را تهدید می‌کند .

۱ - اصل محدودیت

در این جا باز می‌رسیم به مخالفت اساسی که بین دو طرز تفکر آزادی خواهانه و استبدادی موجود است ، و ما وجود آن را در تمام عناصر تشکیل دهنده يك رژیم سیاسی نشان دادیم . ولی در این جا

به منبع این دو طرز تفکر هم توجه می‌کنیم که خود دو فلسفه، دو طرز تفکر عمومی انسان، دو «ول تانگ شونگ» (Weltanschauung) است که نه فقط نتایج آن‌ها با هم یکی نیست، بلکه اصول‌شان هم با هم اختلاف دارد. هر يك از این دو طرز فکر در دوره‌های مختلف به اسامی گوناگون نامیده شده‌اند و تقریباً هر مؤلفی هم به سلیقه خود برای آن‌ها اصطلاح خاصی ساخته است. ما نیز به نوبه خود اصالت فرد (Individualisme) و اصالت جمع (Communaute) را برای آن‌ها اصطلاح می‌کنیم. این عبارات، بی‌تردید دیگر مبتذل شده و نیز ممکن است تولید اشتباه کنند (مخصوصاً دومی)، ولی با وجود این به نظر ما شایستگی نمایاندن اصل و اساس هر يك از این دو طرز فکر را دارد.

اعتقاد به اصالت جمع. - اساساً از يك چیز بدیهی ناشی می‌شود، که غالباً فرمول خاصی برای آن یافته نشده و گاهی هم بدون توجه به آن و ناآگاهانه برای انسان حاصل می‌شود. این چیز بدیهی عبارت است از این که، «وجود حقیقی و مشخص منحصرأ متعلق به جماعات است.» از نظر طرفداران اصالت جمع، هیکل اجتماع با جسم انسان قابل مقایسه است؛ بدین معنی که سلول‌های تشکیل دهنده بدن، طبق تجربیات آزمایشگاه‌ها، در صورت لزوم می‌توانند جدا از بدن و منفرداً هم به خوبی زندگی کنند؛ ولی این زندگی غیر عادی و استثنائی است. سز نوشت آن سلول‌ها این است که با هم جمع و ترکیب شوند و بدن يك انسان را بسازند؛ همین‌طور، سز نوشت افراد بشر هم این است که فراهم گرد آیند و با تشکیل سلسله مراتب، جماعاتی به وجود آورند. و نیز چنان که زندگی شخصی هر سلول کاملاً بسته به مقتضیات بدن انسانی است، همان‌طور هم زندگی شخصی هر فردی از افراد باید همواره تابع نیازمندی‌ها و مقتضیات هیکل اجتماع باشد. جماعت اصل کار است. یا، درست‌تر بگوئیم؛ اصلاً فردی در کار نیست، آنچه ما فرد می‌نامیم جز يك عضو از جماعت نیست، که تنها وظیفه‌اش بازی کردن نقشی در اجتماع است.

این طرز فکر جدید نیست و می‌تواند به خود بی‌بالد که خیلی پیش‌تر از عقائد طرفداران اصالت فرد وجود داشته است؛ زیرا نخستین ریشه آن در فکر بشر اولیه دیده می‌شود؛ انسان در آغاز به منزله عنصری جدا نشدنی از یک مجموعه و تابع مقتضیات آن بوده، و قابلیت نداشته که خارج از آن مجموعه به هیچ وجه به وجود خود ادامه دهد. برای رهایی از این حلقه اجتماعی صدها و بلکه هزارها سال لازم بوده است تا آهسته و به تدریج، بشر بتواند استقلال و بند نبودن خود را به جماعت درک کند و «خود» را از غیر خود باز شناسد.

ولی صاحب نظران کوشیده‌اند که این استقلال را اشتباه و انمود کنند؛ به این ترتیب اعتقاد به اصالت جمع مرحله عمل را سیر کرده و وارد مرحله نظر و عقیده شده است. چون در این جا نمی‌توانیم نقشه تحول آن را رسم کنیم، فقط به نمایاندن بعضی از تأثیرات قابل توجه آن اکتفا می‌کنیم، همان تأثیراتی که باعث موفقیت امروزی آن شده‌اند. نظریه متفکرین آلمانی و خصوصاً هگل (Hegel)، که به تدریج تصور دولت را به طور متافیزیکی و به قدر کافی تاریک به وجود آورده‌اند، به آن اندازه معروفیت دارد که محتاج به گفت‌وگو از آن نباشیم. بالعکس، تأثیر آراء مکتب اجتماعی فرانسه در این باره، پس از دور کهیم، از نظرها دور مانده است. مکتب دور کهیم با تأیید این که اجتماع دارای وجود حقیقی و قوه و درک و اراده جمعی است، و در عین حال صفت اساسی انسان، اجتماعی بودن او است، قبول دارد که فرد تابع جماعت است، علاوه بر این، لئون دوگی (Léon Duguit)، که نظریات دور کهیم را در مباحث قضائی وارد کرده، وقتی درباره حقوق شخصی افراد صحبت می‌کند و بنیان آن را ویران می‌سازد و فقط

قائل به شایستگی‌هایی می‌شود که برای وظائف اجتماعی به افراد اعطاء شده است، به همین نتایج اعتراف دارد. چون این دو نظر هر دو تحت تأثیر احساسات عمیق آزادی‌خواهی اظهار شده‌اند، هیچ کدام ارزش عملی ندارند؛ زیرا حقائق را منطقی است که به هیچ وجه پابند احساسات موجدین خود نمی‌باشند.

از این لحاظ نظریه کارل مارکس (Carl Marx) نفوذ اساسی دارد زیرا پیروان او در زمان ماموقیت یافته‌اند. وی اساس جامعه‌شناسی خود را بر نظریه طبقات استوار می‌کند، سرچشمه افکار و احساسات و اراده‌های هر کس را روابط اقتصادی او، و وضع اجتماعی او را متکی به این روابط می‌داند، و بالاخره هر گونه استقلال شخصی حقیقی را عملاً انکار می‌کند. اگر چنان که مانیفست کمونیست بالصراحه اعلام کرده، تاریخ بشریت چیزی جز تاریخ جنگ طبقات نباشد، در برابر فرد هیچ زاهی وجود ندارد که خود را از طبقه خود جدا شمارد، خود را خارج از طبقه درک کند و موجودی در برابر آن و غیر آن به شمار آورد؛ فرد جز ضایعه‌ای در مکانیسم اجتماعی، یا کفی زائد یا يك جسم خارجی چیز دیگری نیست، که هر چه زودتر باید از میان برداشته شود و به قول پیروان معاصر مارکس باید آن را «منحل و ذوب کرده». آلهه شناختن طبقه و حزب، که کمونیست‌های امروزی به آن تسلیم شده‌اند، بر قوت عقیده هگل که دولت را در عداد ارباب انواع محسوب می‌کرد می‌افزاید، و آن را بسط می‌دهد، و به همان نتایج می‌رسد که هگل رسیده بود؛ نابودی افراد به نفع جماعت.

کاملاً روشن است که چنین عقیده‌ای با هر گونه محدودیت قوای زمام‌داران مخالفت مطلق دارد؛ زیرا پیروان آن برای فکر و اراده

جماعت حقیقت و اصالت قائل‌اند ، و هدفشان صرفاً درهم‌شکستن هرگونه مقاومتی است که در برابر مقتضیات جمعی به‌عمل آید.

اعتقاد به اصالت فرد . - نتایجی کاملاً عکس نتایج اعتقاد به اصالت جمع دارد و این امر طبیعی است ، زیرا مقدمات این نتایج در نقطه مقابل هم قرار گرفته‌اند .

از نظر معتقدین به اصالت فرد ، اجتماع جز یک واقعیت فرعی و وجود تبعی ندارد . بالعکس فرد است که حقیقت اولی و موجودیت اساسی را تشکیل می‌دهد . بدون تردید انسان حیوان اجتماعی است ، و قابلیت تحمل تنهایی را ندارد ، و قادر نیست منفرداً احتیاجات خود را بر آورد ؛ پس زندگی جمعی ضرورتی است که غالباً با سعادت همراه می‌باشد ؛ بدین معنی که اجتماعات ارزش‌های مدنیت را حفظ و مزایای آن را میان افراد خویش توزیع می‌کنند . ولی باز هدف عالی همان فرد است و همه چیز باید تابع مصالح وی باشد ؛ نقش دسته‌های اجتماعی منحصر به این است که برای هر فرد امکان زیستن و کامل شدن را به مقتضای طبیعت خاص وی تأمین کنند . به عبارت دیگر ، به جای این که جماعات بشری را به اجتماع سلول‌های تشکیل‌دهنده بدن تشبیه کنیم ، و هر یک از این سلول‌ها را به اعتدال بدن ، که منظور اصلی است ، وابسته بدانیم ، می‌توانیم آن‌ها را تشبیه کنیم به اجتماع تابلوئی که یک نمایش‌گاه نقاشی را تشکیل می‌دهند ، و منظور اصلی آن است که هر یک از آن‌ها به تنهایی مورد توجه واقع شود ، و هرگز مقصود اصلی و اساسی حسن ترتیب و اعتدال عمومی آن‌ها نیست .

ترسیم نقشه توسعه اعتقاد به اصالت فرد به موازات نقشه توسعه عقیده به اصالت جمع جالب توجه است ؛ ولی متأسفانه جای این کار در این کتاب کوچک نیست . تنها می‌توان در این جا نظرها را معطوف ساخت به نقش اساسی که آئین مسیح‌بازی کرده‌است . در یونان قدیم و روم باستان ، جمع به هر نامی که بود ، اعم از عامه ، جماعت و بلد (Cité) ،

به هر حال بر فرد تقدم داشت؛ چنان که جمهوریت افلاطون، و نیز دلائلی که سقراط برای گردن نهادن به قوانین ظالمانه عصر خویش، در مقابل شاگردان خود که او را به فرار تشجیع می‌کردند، اقامه کرده است، بر این معنی صراحت دارد. بالعکس، آئین مسیحی با اعلام این که بشر تصویر خدا و پرتوی از ذات او است و شخصاً دارای روحی جاودانی است، نظریه قدیم سقراط و دیگران را به کلی عوض کرده است؛ زیرا از لحاظ این آئین، اجتماع روح ندارد؛ و بنا بر این مقتضیات آن باید تابع مصالح شخصی هر يك از افراد باشد.

اعتقاد اساسی به اصالت فرد که خصیصه اصلی فلسفه مسیحی است، مدت مدیدی از نظرها دور مانده بود به این علت که سلسله مراتب شدیدی در تشکیلات کلیسای کاتولیک حکم فرما بود و در طی قرون متمادی، کلیسا خود را مبارز سرسخت ملحدین نشان داده بود و با کسانی که عقیده جدیدی، مخالف با عقائد عمومی اجتماع زمان خویش اظهار می‌کردند، نزاع دائمی داشت، چون ادامه این وضع ممکن نبود، لازم آمد که تغییراتی در آن داده شود، و به این ترتیب نهضت دینی یا رفرم (Réforme) آغاز گردید، و اصل آزادی عقیده رواج یافت و نتایج مسیحیت به روش فلسفه اجتماعی تکامل پذیرفت. معذک عقائد علماء منهبی قرون وسطی مربوط به حق سرپیچی مردم از قوانین ظالمانه، دخالت اهل دین را در قوانین تجویز کرد، به حدی که قوانین را کاملاً تحت نظر آنان در آورد. کلیسای روم هم که در سال‌های آخر، خود را در عداد کسانی جازد که با قدرت کامله بعضی زمام‌داران آن روزی مبارزه می‌کردند، فقط به این وسیله راه حلی مطابق اصول مورد خویش پیدا کرد.

در جریان قرون هفدهم و هیجدهم، مکتب فلسفی جدیدی پیدا شد و کوشید که برای اعتقاد به اصالت فرد مبنای جدیدی، کاملاً عقلی و غیرروحانی، پیدا کند که بامبنای مسیحی آن هیچ گونه ارتباطی نداشته باشد. بانی این فلسفه فرض کرد که در قدیم الایام يك «حالت طبیعی» وجود داشته که در آن حالت، مردم بدون وجود زمامدار و قوانین می‌زیسته‌اند، و هیچ يك را بر دیگری امتیازی نبوده است، و پس از چندی مردم از این وضع خسته شده بایك «عقد اجتماعی» آن را بدروود گفته اقتدارات عمومی به وجود آوردند. اظهار این که مردم روزی تنها می‌زیسته‌اند، و اجتماع بعداً به وسیله قرارداد به وجود آمده است، خود مؤید تابعیت جمع از افراد می‌باشد، محدودیت زمامداران نتیجه منطقی عقد اجتماعی است، و انگهی خود عبارت عقد اجتماعی، صریحاً یا ضمناً، دلالت بر محدودیت اقتدار زمامداران دارد.

این فرضیه نبوغ آمیز که روسو در کتاب قرارداد اجتماعی آن را مشروحاً بیان و نشر کرده، برای معاصرین قابل قبول نیست، زیرا به نظر آن‌ها «حالت طبیعی» که روسو قائل است، با آنچه در عمل مشاهده می‌شود تناقض دارد. به هر تقدیر، اعتقاد به اصالت فرد، در هر حال وظیفه زمامداران را عبارت می‌داند از حفظ علائق اجتماعی که برای نمو و تکامل هر انسان لازم است؛ از این قرار مقتضیات بسط حیات مردم، خود حدود قدرت حکومت‌ها را تعیین می‌کند. هر يك از افراد به ناچار منطقه‌ای محفوظ و قلمروی مخصوص به خود دارد که اقتدار عمومی را اذن دخول در آن نیست. و در صورت وقوع تعارض احتمالی بین جمع و یکی از افراد آن، ممکن است اجتماع ناچار باشد که تسلیم فرد گردد.

اما معتقدین به اصالت فرد دربارهٔ حسن نیت زمامداران شبهه‌ای به خود راه نمی‌دهند و باور دارند که آنان، به صرف طبع،

حدودی را که برای اختیارات شان وضع شده مراعات می‌کنند. بالعکس بدبینان عقیده دارند که هر کس نسبت به سایرین قدرتی به دست آورد در اثر يك تمایل طبیعی کارش به تجاوز و سوء استفاده می‌کشد؛ و به این ترتیب برای اقتدار يك خاصیت فاسد کننده قائل‌اند. لذا درصدد ابتکار و کشف طرقی هستند که بتوانند عملاً در مقابل توقعات حکومت حدود مؤثری ایجاد کنند؛ از این قرار مسئله فنون محدودیت زمام‌داران یکی از عناصر اساسی فرضیه رژیم‌های سیاسی است.

۲ - فن محدودیت

محدودیت زمام‌داران در طی قرون گذشته، به وسیله موانع مادی که در راه اقتدارات آنان وجود داشته، عملاً تأمین شده است، بدون این که فرضیه‌ها و استدلال‌ات را در آن دخالتی باشد. حکومت مطلقه چنگیز خان یا تیمور لنگ به هر ترتیب که بوده، عملاً تا صد فرسخی پایتخت آنان بیش تر اجراء نمی‌شده است. و حتی در پایتخت آنان هم هر زمان بار حکومت بردوش مردم سنگینی میکرد، مردم خود را به مخاطره انداخته و به آتش شورش دامن می‌زده‌اند و شمشیر و سرنیزه لشکر هم اغلب در مقابل آنان چندان قوتی نداشته است.

چرخ زمان به سیر دائم خود ادامه داده و به زمان حاضر رسیده است. توسعه خارق‌العاده وسائل ارتباطی، قدرت عجیبی برای برقراری ارتباط عمومی و بازرسی همگانی به زمام‌داران بخشیده که هیچ قدر مشترکی با وسائل قرون گذشته ندارد. چنان که امروزه رئیس جمهور فرانسه راجع به اداره مستملکات آفریقائی خود، بهتر از لوئی چهاردهم راجع به اورلئان - که یکی از ایالات فرانسه است - می‌تواند دستورات و تعلیمات لازمه را بدهد. علاوه بر این استعمال اسلحه امروزی، به علت پیچیدگی و دشواری که دارد، مخصوص عدّه معینی است و تازه قدرت عظیم این اسلحه دارندگان آنها را از خطر هر گونه جنبش ملی در امان میدارد؛ بنا به گفته تروتسکی (Trotsky) از این پس «علیه اسلحه انقلاب نمی‌شود». بالاخره کنترل مطبوعات، رادیو، سینما و تعلیم

و تربیت از طرف حکومت ، اجازه بسط و نشر تبلیغات وسیعی را به او می‌دهد که توده‌ها به دشواری تمام در طول زمان در مقابل آن مقاومت می‌کنند . به این ترتیب نتیجه تمام تحولات علوم جدیده این است که به زمام‌داران قدرتی داده‌است که اصولاً بر تمام موانع و مشکلات مادی فائق می‌شوند . از این جا اهمیت کنونی و در عین حال دشواری جستجوی طریقه‌های فنی شایسته برای محدود کردن این قدرت معلوم می‌شود .

این جستجو ممکن است طبق سه نقشه مختلف دنبال شود : یکی این که ممکن است مستقیماً برای تضعیف خود زمام‌داران کوشش کرد . دیگر این که بالعکس ، می‌توان اختیارات و حقوق مردم را بیش‌تر نمود و بر ظرفیت مقاومت آنان افزود . بالاخره می‌توان جلوی تجاوزات زمام‌داران يك اجتماع را به وسیله دخالت دادن زمام‌داران اجتماع دیگری گرفت ، یعنی به يك قسم بازی کنترل دو جانبه متوسل شد .

محدودیت از راه تضعیف زمام‌داران . - برای این کار سه طریقه مهم به کار می‌رود : انتخابات ، تقسیم قوا ، و نظارت قضائی . در موقع مطالعه رژیم‌های دموکراتیک نشان دادیم که انتخاب زمام‌داران به وسیله مردم یکی از عوامل مؤثر محدودیت قدرت زمام‌داران است . اگر انتخابات واقعاً آزاد و بی‌غل و غش باشد زمام‌داران مجبور می‌شوند حساب اعمال خود را به ملت پس بدهند ، و این حساب پس دادن دارای قوی‌ترین ضمانت اجرا است ، یعنی قصور زمام‌داران منجر به عزل آنان می‌شود . ترس از رأی‌دهنده برای زمام‌داران آغاز ملاحظه‌کاری و دوراندیشی است .

معدلك مبالغه شایسته نیست ، زیرا اولاً قدرت فراموشی ملت‌ها تقریباً نامحدود است ؛ بطوری که عملاً مردم درباره زمام‌داران همیشه از روی کارهای شش‌ماه آخرشان قضاوت می‌کنند و فی‌المثل در کشوری مانند فرانسه ، که دوره نمایندگی پنج‌سال است زمام‌داران چهارسال و نیم آزادی

عمل دارند. ثانیاً خوش‌باوری ملت‌ها به حدی است که يك تبليغ به‌موقع به زمام‌داران اجازه می‌دهد هر چیزی را به مردم تلقین کنند و به‌قبولانند. بالاخره رأی‌دهندگان در مقابل عوام‌فریبی حساسیت زیاد دارند. چنان‌که اگر محرومیت‌های آنان مربوط باشد به اقلیتی که خود، در مقابل تجاوزکاری حکومت، محتاج حمایت است، به آسانی تسلیم‌بی‌عدالتی‌ها و تجاوزات حکومت می‌شوند. ولی با وجود همه این عیوب، باز انتخابات یکی از مؤثرترین وسائل محدود کردن زمام‌داران است. برای صحت این اظهار، يك دلیل مسلم این است که در عصر حاضر، از يك سو، بین ممالکی که حکومت معتدل شده دارند و ممالکی که در آنها انتخابات آزاد است، و از سوی دیگر، بین کشورهای دارای حکومت مطلقه و آن‌جاها که یا انتخاباتی در کار نیست و یا منحصراً از سیستم جدید انتخابات «هدایت شده» استفاده می‌شود، شباهت کاملی وجود دارد.

ترتیب تقسیم قوا را نیز قبلاً به‌عنوان یکی از وسائل خوب برای جلوگیری از تسلط کلی زمام‌داران بر توده مردم معرفی کردیم. در این‌جا به‌مناسبت مقام، کلام منتسکیو را یادآوری می‌کنیم، که عبارت موجز آن چنین است: «قدرت جلو قدرت را می‌گیرد.» باید دانست که منظور از «تقسیم قوا» معنی وسیع آن است و نباید آن را با تفکیک کلاسیک قوا به سه شعبه مقننه، مجریه و قضائیه یکی دانست. البته این تفکیک، بدون هیچ تردید، دارای امتیازات مسلمی است: استقلال قوه قضائیه نسبت به دو قوه دیگر (چنان‌که فی‌المثل در کشورهای انگلوساکسون وجود دارد) مخصوصاً ضامن بسیار خوبی است برای حفظ حقوق مردم در مقابل تجاوزاتی که ممکن است از طرف حکومت به عمل آید. اما تقسیم قوا به اشکال دیگر هم ممکن است که می‌توان محاسن آن‌ها را بر روش‌های قبلی افزود: فی‌المثل سیستم دو مجلسی برای مؤسسين آن به منزله يك قسم تقسیم قوا است که به وسیله آن

از تجاوزات مجلس واحد جلوگیری می‌شود. و نیز نقشی که سیستم معروف «سه حزبی» در خلال سال‌های ۱۹۴۴ تا ۱۹۴۷ در فرانسه بازی کرد و منجر شد به این که هر يك از احزاب بزرگ مؤتلفه بخشی از فعالیت‌های حکومتی را، تحت اختیارات اسمی رئیس‌جمهوری که کاملاً شبیه به پادشاهان بی‌کفایت بود، به عهده بگیرند، يك نوع تقسیم قوا محسوب می‌شود. به این شکل از دیکتاتوری يك حزب جلوگیری شد. عده‌ای ترتیب دول متحده و طریقه عدم تمرکز را نیز از انواع تقسیم قوای شماره‌دارند، در این صورت تقسیم قوا مثل سابق در جهت افقی نیست، بلکه در جهت عمودی است. به نظر ما این ترتیب را با آنچه گفته‌ایم اختلاف بسیار است که بعد مطالعه خواهیم کرد.

طریقه دیگر که ما آن را نظارت قضائی نامیدیم، به هیچ وجه نباید با استقلالی که قوه قضائیه در سیستم تفکیک قوا پیدا می‌کند اشتباه شود. بلکه مقصود، از آن، برقراری يك رشته مقررات قضائی مخصوص است که اختیارات زمام‌داران و حدود این اختیارات را معلوم کند و اجرای آن‌ها به وسیله يك دستگاه مستقل قضائی تأمین گردد. این طریقه منحصر نیست به جدا کردن محاکم از سایر دستگاه‌های حکومت به منظور تضعیف قدرت عمومی آن، بلکه از این گذشته برای محاکم نسبت به تشکیلات سیاسی و اداری يك نقش بازرسی، تنظیم و دهنه‌زدن قائل است.

طریقه بازرسی قضائی کامل باید شامل دو مرحله باشد: ۱- در مرحله اول باید مواظب قانونی بودن کارهای قوه مجریه و مانع تجاوزات سازمان اداری از قوانین مصوبه پارلمان باشد. نمونه بسیار خوب يك چنین تشکیلاتی ترتیب موجود در فرانسه است که در مواقع سوءاستفاده از قدرت به شورای دولتی متوسل می‌شوند. ۲- در مرحله دوم باید مراقب مطابقت قوانین با قانون اساسی باشد، به نحوی که نگذارد پارلمان از مقررات مندرجه در قانون اساسی و اعلامیه حقوق بشر تجاوز کند. در این مورد سیستم امریکا را می‌توان به عنوان مثال ذکر کرد.

لزوم این بازرسی دوم از اولی کم‌تر نیست؛ وانگهی بدون آن، مشروطیت علت وجودی خود را از دست می‌دهد؛ همان‌طور که اگر محاکمی برای واداشتن مردم به احترام قانون نباشد، قانون‌ارزشی نخواهد داشت، همان‌طور هم اگر مطابقت قوانین با قانون اساسی مراعات نشود، قانون اساسی و مشروطیت اسم بی‌سمائی خواهد بود، بنا بر این تدوین نصوصی که اراده‌ها و تمایلات زمام‌داران را محدود کند، چه سودی دارد اگر برای مجازات تخطی و تجاوز از آن نصوص، هیچ آئینی پیش‌بینی نشود؟

محدودیت از راه تقویت اقتدارات مردم. - در این کشمکش دائمی بین هیئت حاکمه و توده مردم که پدیده اساسی نیروی زنده (Dinamique) اجتماع را تشکیل می‌دهد، جلوگیری از زورگوئی زمام‌داران هم از راه تضعیف قدرت آنان ممکن است و هم از راه بسط اقتدارات مردم. ولی باید دانست که شیوه‌های گوناگون هر یک از این دو راه در همه حال، به‌طور کامل از هم متمایز نیست. چنان‌که مثلاً انتخابات که، بنا بر آن چه گفتیم، از قدرت زمام‌داران می‌کاهد، در عین حال به منزله سلاحی در دست مردم است. معذک چند طریقه مخصوص وجود دارد که منحصرأ از طرق بسط قدرت مردم است بدون این‌که مستقیماً موجب تضعیف قدرت زمان‌داران باشد، از قبیل دموکراسی نیمه مستقیم و نیز ترتیبی که ما آن را توسعه «اقتدارات خصوصی» می‌نامیم.

مقصود ما از **اقتدارات خصوصی** کلیه سازمان‌هایی است که به وسیله افراد مردم ایجاد و اداره می‌شود، و آنان را به مقاومت در مقابل سلطه دولت قادر می‌سازد. سابقاً در دوره فئودالیسم، سنور از بالای برج‌های قلعه مستحکم خویش پادشاه را به مبارزه می‌طلبید؛ امروزه بنگاه‌های بازرگانی و صنعتی، مالکیت فردی، انجمن‌ها، سندیکاها، جرائد، همه عملاً، موافق در راه قدرت کامله حکومت به شمار می‌آیند. در این‌جا باید بین اقتدارت «بزرگ» و «کوچک» فرق گذاشت. اقتدارات بزرگ برای مردم خطرناک

هستند؛ زیرا اگرچه مردم را در مقابل ستم دولت محافظت میکنند اما خود در بیداد و ستمگری جانشین دولت میگردند. به قسمی که از بین رفتن آنها، با این که افراد را در مقابل هیئت حاکمه بی سلاح می‌گذارد، بازگاهی برای مردم به منزله يك نوع رهایی است. چنان که در رژیم قدیم فتودالیسم مردم برای رهایی از فشار و شکنجه ارباب به پادشاه متمایل می‌شدند، و در عصر حاضر نیز مردم در مقابل «تراستها» قد برمی‌افرازند، بدون این که غالباً از کم و کیف آنها به خوبی آگاه باشند.

بالعکس، اقتدارات کوچک از این عیب مبرا هستند، و نیروی لازم، برای مقاومت در مقابل کلیه فشارها و شکنجه‌ها را به مردم می‌دهند، خواه این شکنجه‌ها از طرف فتودالها، یا پادشاه باشد، و خواه آن فشارها از ناحیه تراستها یا دولت به عمل آید. مثلاً دارا بودن يك زمین، یا يك تجارت، یا يك شغل و به طور کلی، دارا بودن هر چیزی که بتواند يك استقرار اجتماعی به انسان به بخشد، در عداد اقتدارات کوچک به شمار است. ضرب المثل قدیمی «ذغال فروش در منزل خودش آقا است» و نیز افسانه مشهور «آسیابان بی هم و غم» به بهترین وجهی این وسیله محدود کردن قدرت حکومت را بیان می‌کنند.

متأسفانه اصول عقائد دیری زیست‌ها (Les dirigistes) و در عین حال تحول فنی تولید، اگر باعث از بین رفتن کامل این اقتدارات خصوصی نباشند، می‌توان گفت هر روز آنها را ضعیف‌تر می‌سازند، و در نتیجه، آزادی افراد مردم، هم مستقیماً با کم شدن استقلال شخصی هر يك از آنها، که خود معلول آزادی است، کاهش می‌یابد و هم به طور غیر مستقیم، با از میان رفتن موانع بسیار محکمی که در مقابل قدرت کامله زمام‌داران موجود است، تهدید می‌شود. بدون شك، موقعیت شخصی هر يك از افراد به تنهایی، مانع بسیار بزرگی در مقابل تمایلات دولت نیست؛ بلکه نیروی مانع بسته به زیاد شدن تعداد آن و منوط به این است که در راه منافع عده بسیار زیادی از افراد مردم

به کار افتد. از این قرار در کشور لیلی پوت^۱ (Lilliput)، غول-
موسوم به گولی و^۲ (Gulliver) با صدهزاران بند به زمین میخ کوب
شده بود که هیچ یک به تنهایی قوتی نداشت، ولی مجموع آنها بندی را
تشکیل می داد که گسسته نمی شد. امروز گولی و^۲ بندها را رشته رشته
گسسته و اهالی لیلی پوت در مقابل تجاوزات احتمالی قدرت او
بی سلاح مانده اند.

معدلك این بی سلاحی همیشگی نیست، چه آئین‌های دموکراسی
نیمه مستقیم برای مقابله با حکومت وسائل خوبی در دست مردم
است. سنت بر این جاری است که دموکراسی نیمه مستقیم را در مورد
انتخاب زمام داران يك سیستم حد وسط بین دموکراسی مستقیم و
دموکراسی با واسطه می دانند که قبلا شرح آنها گذشت. در ترتیب
اول، ملت خودش مجری قدرت عمومی است. و در ترتیب دوم این
حق را کلاً به نمایندگان خود واگذار می نماید؛ در حالی که در رژیم
نیمه مستقیم، ملت در اجراء قدرت با نمایندگان خود شرکت می کند،
خواه بدین سان که می تواند به وسیله حق رأی «ابتکاری» زمام داران را
به تن دادن به اموری و ادار کند، و خواه از این راه که باید تصمیمات
نمایندگان، برای قابل اجرا شدن به «آراء عمومی مراجعه گردد»،
که یا پذیرفته و یا با اعمال حق «وتو» رد شود؛ مشاهده می شود که
این آئین‌ها به هیچ وجه ارتباطی با انتخاب زمام داران ندارد و تفاوتی که
از این حیث میان سیستم‌های مستقیم، نیمه مستقیم و با واسطه قائل
شده اند به طور آشکارا جعلی است. علاوه بر این هیچ مانعی نیست که
در يك رژیم استبدادی هم که در آن زمام داری یا موروثی است، و یا

(۱) و (۲) اشاره به داستان دون سوئیفت انگلیسی است بدین
خلاصه: جهان گردی انگلیسی به کشتی می نشیند و در نتیجه طوفان
به جزیره ای فرود می آید که ساکنین آن دارای قدهای بسیار کوتاه
و اندام‌های بسیار خرد بوده اند و این مسافر را که گولی و^۲ نام دارد
با همه زورمندی گرفته در مملکت خود لیلی پوت زندانی می کنند....
و پس از آن حوادث دیگری رخ می دهد.

به ترتیب تعیین جانشین است ، از حق رأی ابتکاری و تو و مراجعه به آراء عمومی استفاده می‌شود ، و در این صورت رژیم مشهور دموکراسی نیمه مستقیم ، دیگر دموکراتیک ، به معنای دقیق کلمه نخواهد بود. مقصود و معنی واقعی این آئین‌ها دادن وسیله‌ای به دست مردم برای تأمین محدودیت زمام‌داران است که در این مورد تأثیر خاصی دارد ، چه تصمیمات حکومت را مستقیماً با شکست مواجه می‌کند. برای قضاوت درباره مزایائی که این روش دارد بهتر است طرز عمل آن را در کشوری که آن را اختراع کرده و به حداکثر توسعه داده است - یعنی سوئیس - مورد مطالعه قرار دهیم . بدون تردید در مقابل این مزایا نواقصی هم وجود دارد که با آن مزایا دارای تناسب منطقی است ؛ مخصوصاً به موضوع کندی سیستم ، که نتیجه آن پیدایش محافظه کاری است (ملت‌ها از هر چیز تازه‌ای دوری می‌جویند) و خطر بی‌میلی که در مردم ، در اثر دعوت مکرر آنان برای رأی‌دادن ایجاد می‌شود ، باید اهمیت داد . اینها نقائص واقعی است که باید شناخت؛ معذک در ترازی مقایسه ، به نظر ما خوبی به‌طور آشکارا بر بدی غلبه دارد .

محدودیت از راه تشکیل دول متحد (Fédéralisme) ..

این ترتیب اصولاً عبارت است از محدود ساختن قدرت زمام‌داران يك دسته اجتماعی نسبت به توده مردم به وسیله دخالت دادن ثالثی که در این مورد زمام‌داران يك دسته اجتماعی دیگر خواهد بود . ولی اگر ، چنان که ما در این کتاب عمل کرده‌ایم ، مسئله را محدود سازیم به چارچوبه يك ملت و تجاوزاتی که ممکن است از حکومت سر بزنند، در این صورت می‌توان دو گونه محدودیت از راه فدرالیسم تشخیص داد: یکی محدودیت از راه فدرالیسم داخلی، دیگری محدودیت به وسیله فدرالیسم بین‌المللی .

سوئیس و اتازونی نمونه مللی هستند که در آنها اقتدارات حکومتی به وسیله فدرالیسم داخلی محدود شده است. هر يك از آنها از گرد آمدن يك عده ایالات کاملاً مستقل تشکیل یافته است (ایالات

امریکائی و بخش‌های سویسی) که زمام‌داران آنها دارای اختیارات بسیار مهمی هستند که شامل اعمال مربوط به قدرت عمومی اتحادیه می‌شود. فی‌المثل پلیس، تعلیمات، قضاوت که اساساً با اتحادارتباطی ندارد و از امور مختصه به جماعات متحده است، ضامن بسیار گران‌بهایی در مقابل بعضی تعدیبات احتمالی حکومت متحده است.

همان‌طور که خاطر نشان کردیم، این سیستم را از بعضی جهات می‌توان به منزله يك نوع تفکیک قوا به شمار آورد، منتهای مراتب این تفکیک در جهت عمودی است، برعکس تفکیک کلاسیک که در جهت افقی بود. در این صورت آیا نتیجه تفکیک قوا این نیست که اموری که در صلاحیت حکومت است ما بین اتحاد دول و دول متحده تقسیم شود؟ - با وجود همه این‌ها باز هم مفهوم فدرالیسم از حدود خود از همه جهت تجاوز می‌کند. اگر فدرالیسم را منحصر بدانیم به حالت فنی ساده يك نوع تقسیم اقتدارات، چنان است که خود را محکوم کرده باشیم به ندانستن گوهر واقعی آن که عبارت است از واقعیت انسانی جماعات متحده و اراده آن‌ها مبنی بر این که نگذارند در اتحاد حل و هضم شوند. این اقتدار حکومتی مخصوص يك جماعت منحصر به فرد نیست که بین چندین سازمان تقسیم شده باشد، بلکه اقتدارات حکومتی جماعات متعددی است که شباهت‌های آن‌ها اندک و اختلافاتشان بسیار است. و اصرار زیادی به حفظ این اختلافات و استقلال خود دارند، و در نتیجه آن اقتدارات می‌خواهند اختیارات اتحاد را، که از فرد فرد آن‌ها تشکیل یافته محدود و معتدل سازند.

بسط و نشر چنین سیستمی بی‌شک وسیله بسیار مؤثری است برای تقویت دموکراسی و آزادی، و ضمناً باعث ترقی عمقی آن‌ها است. عده‌ای هم این‌طور فکر می‌کنند که این فدرالیسم ارضی ممکن است با يك فدرالیسم فنی ضمیمه شود که، در قلب دولت، دسته‌های حرفه‌ای و معنوی را شخصیت می‌بخشد. سندیگاهها، سازمان‌های دسته‌جمعی، دانشگاه‌ها، کلیساها، و غیره. این تصورات به نظر ما درست، و در نتیجه سزاوار تشویق و تحریر است. ولی معدنك

فراموش نشود که فدرالیسم نمی‌تواند مصنوعی باشد، و استقلال واقعی درخور جماعتی است که با واقعیات زنده‌ای مرتبط باشند.

به علاوه فدرالیسم کامل نمی‌تواند به چارچوبه داخلی دولت‌ها محدود شود؛ مقتضی است که دولت‌ها خودشان هم در تحت حمایت يك جماعت وسیع‌تری گرد آیند که نسبت به آن‌ها يك نوع حق نظارت بین‌المللی داشته و به تنهایی قادر باشد که از کلیه تجاوزات زمام‌داران جلوگیری کند.

يك چنین نظارتی تا کنون وجود نداشته است. ولی امروزه ملت‌ها فقدان آن را احساس کرده‌اند و به نظر می‌رسد که ایجاد آن یکی از سخت‌ترین وظایفی است که سازمان ملل متحد باید در فکر آن باشد. اصل مندرس عدم مداخله در امور داخلی دولت‌ها باید ملغی شود؛ اقتضای طبع هر سازمان بین‌المللی مداخله است. همان‌طور که موجودین اتحاد مقدس (Sainte-Alliance) کاملاً به این اقتضا برخورد کرده بودند اما به جای این که مثل اتحاد مقدس، مداخله برای منع ملت‌ها از قبول آزادی به عمل آید، سازمان ملل متحد باید به منظور بسط آزادی و ضمانت آن مداخله نماید. بدو آشایسته است حداقل حقوق اساسی را که به وسیله قانون‌های اساسی و سایر قوانین هر ملت برای هر يك از افراد انسانی باید تأمین شود، معلوم داریم؛ آزادی فکر (مذهب، مطبوعات، اجتماعات)، آزادی مسکن، حمایت افراد در مقابل توقیف‌های غیر قانونی و اعمال ناپسند، و غیره... پس از انجام این عمل مقدماتی، سازمان ملل متحد باید يك دستگاه نظارت بسیار مؤثر و بسیار کامل در اختیار داشته باشد؛ يك عده بازرسی‌های بین‌المللی برخوردار از يك مصونیت دیپلماتیک خاص، در تمام ممالک متحده آزادانه حق دخول داشته باشند که بتوانند در آن جاها اجراء دائمی اصول دموکراتیک اعلامیه

حقوق بشر را جامه حقیقت بیوشانند؛ در هر محل بازجوئی کنند؛ شکایات را دریافت نمایند، به ملاقات اردوها و زندان‌ها بروند و با زندانیان سیاسی یا غیرسیاسی آزادانه ارتباط یافته مذاکره کنند. با این کارها که همچون عملیات يك اداره دادرسی است، آنها خواهند توانست از هر گونه تجاوزی که حکومت يك دولت نسبت به آزادی‌های رسمی اعلام شده به نمایند، به دیوان دادرسی بین‌المللی عرض حال داده دادخواهی کنند، آن وقت گزارش‌های آنها، هم‌چون صورت مجلس‌هایی که به وسیله مأمورین قسم‌خورده تنظیم شده باشد، قابل اعتماد است. به علاوه، هر فردی از هر دولتی که باشد، کوچک یا بزرگ، حق خواهد داشت که مستقیماً برای دادخواهی به دیوان قضاء مراجعه کند، و این دیوان نمی‌تواند از رسیدگی به شکایت او خودداری نماید. احکام دیوان قضاء به شورای امنیت (**Conseil de Sécurité**) ارجاع می‌شود، و این شوری مکلف است با استفاده از کلیه وسائل قهر و جبر قانونی که در اختیار دارد، فوراً آنها را در حق دولت مجرم، به سزای تجاوزی که به اصول دموکراتیک کرده، به موقع اجرا گذارد، بی‌آنکه هیچ‌گونه حق و توئی به کار رود که آن را به تأخیر اندازد یا بتواند از اجراء آن جلوگیری کند. اگر این قواعد ساده عملی شود، سازمان ملل متحد از صورت يك اجتماع بهترین دیپلمات‌ها که مورد بی‌اعتنائی مردم باشد، درمی‌آید و مبدل به مؤسسه باروچی می‌شود که مورد اشتیاق و اعتماد میلیون‌ها افراد بشر باشد. «رآلیست‌ها» بی‌شک زبان به اعتراض خواهند گشود که این قواعد خیالی هرگز عملی نخواهد شد و ما، با تنظیم آنها، سعی خود را مصروف تشریح مدینه فاضله جدیدی داشته‌ایم، یعنی همان کاری که در ابتدای کتاب

از آن تبری جستیم. افسوس که تا حدی حق به جانب آن‌هاست. مسلماً اعتقاد به این که اصول مذکور، بدون برخورد با مقاومت‌های عظیم، قابل اجراء است اعتقادی واهی است: لیکن سرنوشت تمام چیزهای تازه و تقدیر کلیه ترقیاتی که عادات مکتسبه را، اندکی از بین، زیرورو می‌کنند همین است. برای رسیدن به سیستمی که ما طرحی از آن کشیدیم، به دون شك، باید مساعی دامنهداری دنبال شود، و يك سلسله مراحل تدریجی پی‌درپی طی گردد. اما اگر واقعاً بخواهند به آن برسند، به نظر می‌آید که ممکن است در ظرف چندین سال، لااقل تا حدی توفیق حاصل شود و هنوز باید امیدوار بود و آن را خواست.

بخش دوم

رژیم‌های سیاسی معاصر

در این جانی می‌توان موضوع بحث را تجزیه و تحلیل کلیه رژیم‌های سیاسی که اکنون در دنیا مورد عمل است، قرارداد، زیرا اولاً برای این کار کتابی که ده‌برابر این رساله قطر داشته باشد هم کافی نیست، ثانیاً بحث از کلیه رژیم‌های سیاسی، در اثر شباهتی که باهم دارند، یک نواخت و خسته کننده می‌شود. بنابراین بحث خود را محدود می‌سازیم به بررسی چند سیستم نمونه، به طوری که سایر رژیم‌ها را بتوان با آنها مقایسه کرد، مانند طبقه‌بندی‌های نوع و قسم و صنف در جغرافیای سیاسی. همه دشواری کار در همین است که سیستم‌های نمونه به طرز شایسته انتخاب شوند، انتخاب مورد بحث اساساً بسته به پایه‌ای است که برای طبقه‌بندی مورد قبول باشد، زیرا تجزیه و تحلیل‌های قبلی نشان داد که چندین قسمت بندی گوناگون ممکن است.

بدواً می‌توان روشی را که برای تعیین زمام‌داران بکار می‌رود

به عنوان پایه طبقه‌بندی در نظر گرفت ، در این صورت اقسام زیر قابل تشخیص است : ۱ - کشورهای دارای انتخابات آزاد (انگلستان و ممالک متحده آمریکا و فرانسه) که در آن‌ها قوای عمومی از هر گونه دخالت در تبلیغات ، هر نوع آزار و شکنجه در حق مخالفین ، هر قسم دست بردن در نتیجه رأی خودداری می‌کنند ؛ ۲ - کشورهای دارای انتخابات هدایت شده (دول بالکانی) ، که در آن حکومت ، بردا و طلبان نمایندگی و رأی دهندگان مخالف خود فشار می‌آورد ، و در راه تبلیغات آنان محدودیت‌هایی ایجاد می‌کند ، و در اثر این اعمال و نیز از ترس تلافی ، در حقیقی بودن آراء خلل وارد می‌شود ، اما با این همه مخالفین می‌توانند نا زدهائی معرفی کنند و آرائی بدست آورند ؛ ۳ - کشورهای که در آن‌ها انتخابات به نحوه خاصی مربوط به آراء عمومی است (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) ، به این ترتیب که يك نامزد رسمی معرفی می‌شود که انتخاب کنندگان فقط حق دارند به او رأی دهند و یا از رأی دادن خودداری کنند (Plébiscitaire) ؛ ۴ - کشورهای بدون انتخابات (اسپانی ، چین) ، که در آن‌ها زمام داران با روش‌های استبدادی محض تعیین می‌شوند. این تقسیم‌بندی ، با آن که فی حد ذاته بسیار جالب توجه است ، معذک کافی نیست ؛ مثلاً اختلافات عمیقی را که بین سیستم‌های انگلستان و آمریکا و فرانسه وجود دارد در نظر نمی‌گیرد و همه را با هم در قسم اول ذکر می‌کند .

از این نظر تقسیم‌بندی معمول زیر : رژیم پارلمانی (انگلستان) ، رژیم جمهوری (ممالک متحده آمریکا) ، رژیم مجمعی یا به وسیله مجمع (فرانسه در زمان حکومت نخستین و دومین مجلس مؤسسان) . راضی‌کننده‌تر است اما چون این تقسیم‌بندی تقریباً حقوقی و شکلی است ، عملاً اعتباری ندارد. فی‌المثل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را باید از کدام قسم به‌شماریم؟ یا اختلاف دقیقی که بین رژیم پارلمانی و رژیم مجمعی وجود دارد چیست ؟

ما خود تقسیم‌بندی ثالثی را پیش نهاد می‌کنیم که مبتنی بر ترکیب احزاب سیاسی است : رژیم‌های يك حزبی (اتحاد جماهیر شوروی

سوسیالیستی)، رژیم‌های دوحزبی (انگلستان، ممالک متحده آمریکا) و رژیم‌های چندحزبی (فرانسه، ایتالیا، بلژیک). این تقسیم‌بندی با آن که از تقسیم‌بندی قبلی واقعی‌تر است، بازهم به تنهایی کافی نیست؛ زیرا سیستم انگلستان را با سیستم آمریکا، با آن که از حیث دوحزبی بودن به هم شباهت دارند، تفاوت بسیار است، همان‌طور که سیستم روسیه با سیستم آلمان نازی یا ایتالیای فاشیست اختلاف دارد، در حالی که هر سه از رژیم‌های يك حزبی هستند.

اگر نظری بر ترکیب حکومت نداشته باشیم، بلکه مبنای کار را وسعت یا محدودیت اختیارات قوای عمومی قرار دهیم، می‌توان اقسام زیر را تشخیص داد: رژیم‌های آزادی‌خواهانه، که در آن‌ها قدرت زمام‌داران به‌طور مؤثری محدود شده و استقلال هر يك از افراد مردم در لوای قیود اقتصادی تأمین گشته است (انگلستان، ممالک متحده آمریکا، سوئیس)؛ رژیم‌های نیمه‌آزادی‌خواهانه (کشورهای بالکان، بعضی از جمهوری‌های آمریکای جنوبی) که در آن‌ها محدودیت اختیارات زمام‌داران ضعیف و تضمین آزادی‌های فردی نیز سست است؛ رژیم‌های توتالیتر یا مبتنی بر اصالت عمومی (ا.ج.ش.س)، که قوای کشوری نسبت به افراد مردم اقتدار مطلق دارد که مخصوصاً به وسیله پلیس سیاسی، انحصار چاپ، سانسور و غیره تضمین می‌شود. به‌طور کلی این تقسیم‌بندی با اولین تقسیم‌بندی تقریباً درست قابل تطبیق است؛ در رژیم‌های «آزاد»، انتخابات بی‌غل و غش و قانونی است؛ در رژیم‌های نیمه‌آزاد، سیستم انتخابات هدایت‌شده در کار است؛ در رژیم‌های توتالیتر، اصلاً انتخاباتی در کار نیست، یا فقط انتخابات دروغی از نوع (پله بی‌سی تر *Plébiscitaire*) در کار است. در این صورت این تقسیم‌بندی آخر نیز همان نقصی را دارد که برای اولی ذکر کردیم؛ زیرا بعضی از رژیم‌ها را که باهم اختلاف اساسی دارند در يك مقوله ذکر می‌کند.

اگر بخواهیم آن‌چه را به حقیقت نزدیک‌تر است به‌طور خلاصه بیان کنیم، باید هیچ‌يك از این تقسیم‌بندی‌ها را به تنهایی نپذیریم،

و تقسیم‌بندی جدیدی را که از لحاظ منطقی کم‌ارزش است قبول کنیم. اگر دقت زیاد به خرج ندهیم، ظاهراً می‌توان در جهان کنونی سه دسته بزرگ رژیم‌های سیاسی، بسته به این که از روی چه مدلی ساخته شده باشند، تشخیص داد: نوع انگلیسی، که در جزائر بریتانیا، در دمیسیون‌ها و در اغلب کشورهای اروپای غربی حکومت می‌کند؛ نوع امریکائی، که در قسمت اعظم قاره جدید مورد اجراء است (به استثناء کانادا)؛ نوع روسی، که در ا.ج.ش.س. و «دولت‌های پیرو» آن بسط یافته است. غیر از این سه نوع رژیم دیگری وجود ندارد جز رژیم‌های ادائی، که یادگار گذشته خاموش شده‌ی است، یا رژیم‌های ملل مستعمره یا نیمه مستعمره، که به هیچ وجه يك حکومت مستقل ندارد. با وجود این سیستم سویس را باید از این تقسیم‌بندی خارج دانست، چون بسیار قدیمی است، و با آن که از نفوذ تأثیرات خارجی برکنار مانده، باز کم‌تر تحت تأثیر رفته، و واقعاً به‌طور مستقیم اثری نپذیرفته است؛ مایه تأسف است که حجم این کتاب کوچک اجازه نمی‌دهد چند صفحه‌ای را به بحث از آن اختصاص دهیم.

فصل اول

رژیم‌های نوع انگلیسی

از آنچه در فصل پیش گفته شد معلوم می‌شود که این رژیم‌ها سه خاصیت مشترك دارند، یعنی: دموکراتیک، پارلمانی و آزادی-خواهانه هستند.

صفت **دموکراتیک** می‌رساند که در کشورهای دارای این رژیم همه زمام‌داران به وسیله آراء انتخاباتی آزاد و بی‌غل و غش برگزیده می‌شوند. تعیین بعضی از آنها استثنائاً ممکن است به وسیله رژیم‌های استبدادی باشد؛ مثل شاه و اعضاء مجلس لردها در انگلستان. این نمود در آنجا معلول سوابق تاریخی است، و به دموکراتیک بودن رژیم لطمه‌ای نمی‌زند، زیرا زمام‌داران مورد بحث کاری دستشان نیست و تقریباً از کلیه حقوق مهم و مؤثر محروم‌اند؛ نقش آنها اساساً تزئینی و تشریفاتی است!

مفهوم رژیم پارلمانی بسته به سازمان قوای عمومی است؛ منظور از آن يك نوع تفکیک معتدل (یا همکاری) قوا است که قبلاً

رژیم‌های سیاسی

آن را تعریف نمودیم. رژیم پارلمانی را با رژیمی که دارای پارلمان باشد، برخلاف تصور عمومی، اختلاف بسیار است: در کشورهای متحده آمریکا، در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و در سویس پارلمان وجود دارد اما رژیم پارلمانی وجود ندارد.

بالاخره منظور از آزادی خواهانه بودن رژیم‌های مورد بحث این است که این رژیم‌ها مبتنی است بر اعتقاد به اصالت فرد و محدودیت زمام‌داران که لازمه آن است. از طرفی روش‌های محدودیت در کشورهای مختلف بسیار متفاوت است: ولی نفس محدودیت مورد تصدیق عموم و کمابیش مورد اجراء است. این رژیم‌ها مخلوق اراده بشری نیست، و از روی طرحی که از پیش و بدون واریسی و غور در ذهن ایجاد شده باشد، درست نشده است؛ بلکه نتیجه یک رشته تحولات ممتد تاریخی است، که محصول سازمان انگلستان است، که بعداً مورد قبول دومینیون‌ها و ملل اروپای غربی واقع شده و با اوضاع و احوال آن سامان‌ها تطبیق یافته است.

۱ - نمونه اصلی: رژیم بریتانیا

رژیم سیاسی انگلستان معاصر، مانند سایر سازمان‌های بریتانیا، برای کسی که از مبادی تاریخی آن بی‌اطلاع باشد، قابل فهم نیست. بنا بر این، بدون این که وارد جزئیات شویم، لازم است زیر بعضی از خطوط درشت این مبادی تاریخی خط بکشیم.

تاریخچه تشکیل رژیم انگلیسی. - در قرون وسطی، فرانسه و انگلستان هر دو دارای یک نوع تأسیسات سیاسی بودند که عبارت از سلطنت فئودال باشد. اما این ترتیب تحول یافت. منتهی طرز تحول در هر یک از دو کشور به کلی مخالف با دیگری بود. در فرانسه، سلطنت فئودال جای خود را به سلطنت مطلقه داد؛ در حالی که در انگلستان اول به سلطنت محدود و سپس به سلطنت پارلمانی تبدیل یافت.

سیر از سلطنت فئودال به سلطنت محدود. - مقصود

از سلطنت محدود رژیم می‌است که در آن سلطانی موروثی بر سر کار باشد، که اقتدارش به وسیله یک مجمع نمایندگان کمابیش محدود شود. در قرون وسطی در فرانسه و انگلستان تخم یک چنین مجمعی در اجتماع تیولداران شاه یافته می‌شد که شاه آراء و نظریات خود را به آنان اعلام و مخصوصاً حق مالیات گرفتن را به ایشان واگذار می‌کرد. این مجامع که اوائل کار، صرفاً از نجبا و روحانیون درجه اول ترکیب می‌شد، بعداً با انضمام متمولین شهرها توسعه یافت و تدریجاً در فرانسه مجلس (Etats Généraux) و در بریتانیا پارلمان از آنها به وجود آمد. و اما مجلس فرانسه نقش عمده‌ای نداشت و در آغاز قرن هفدهم بکلی از میان رفت، در حالی که پارلمان بریتانیا، چیزی نگذشت که متناوباً در دوره‌های معین تشکیل می‌شد، و ضمناً اختیارات مهمی به دست آورد. در نظر اول، نتیجه این تحول در دو کشور باید مطلقاً متفاوت شده باشد، در فرانسه تیولداران بربیک پادشاه بی قدرت مسلط شده بودند، پس ظاهراً باید توانسته باشند که خیلی زود او را تحت نظارت قطعی خود در آورند، در حالی که در انگلستان پادشاه همواره نسبت به فئودالها اقتدار زیادی داشت. ولی برخلاف ظاهر، این قدرت پادشاه انگلستان سرچشمه ضعف بعدی او شد؛ زیرا املت و طبقه متمول یا بارون‌ها یعنی نجباء یک سخن شده تیشه به ریشه اختیارات شاهانه زدند، در حالی که ملت فرانسه، بالعکس، شاه خود را برای درهم شکستن قیومت فئودالها یاری می‌کرد. به قسمی که در پایان این دو جنبش، پادشاه انگلستان ضعیف و پادشاه فرانسه بسیار قوی گشت.

گذشته از این، وضع جغرافیائی این دو کشور هم این تحولات را تشدید کرد فرانسه که تمام همسایگانش در خشکی واقع شده بودند، لازم بود سر بیا یک ارتش دائمی تهیه به بیند،

و لازمهٔ این کار اخذ مالیات به طور استمراری بود که مجلس ملی به زحمت به آن رضایت می‌داد؛ همین عدم رضایت مجلس ملی به گرفتن مالیاتی که برای نگاه‌داری ملک از کف بدسنگال لازم می‌نمود، باعث شد که به‌دون دخالت مجلس مالیات گرفته شود، و به این ترتیب تجاوز به حقوق مجلس صورت عمل به خود گرفت. برعکس، انگلستان به علت جزیره بودن یک چنین احتیاج نظامی و مالی نداشت؛ لذا پارلمان نمی‌باید مالیات وضع می‌کرد مگر برای یک بار و آن موقعی بود که پول تمام می‌شد؛ تشکیل متناوب پارلمان بریتانیا هم نتیجه همین وضع است، به علاوه پارلمان مذکور، با ابراز لیاقت بسیار، حق‌شور خود را با انضمام به حق وضع مالیات توسعه داد؛ کم‌کم معمول شد که قبل از تصویب اضافه مالیات دیوانی درخواست‌هایی از پادشاه بنماید، و این خود وسیلهٔ قابل ملاحظه‌ای بود برای این که سلطان را تحت فشار قرار دهد.

در قرن هفدهم، دستگاه سلطنتی انگلستان کوشش‌هایی به عمل آورد تا مگر آبرفته را به جوی بازگرداند، و تمامیت حقوق از دست داده خود را تجدید نموده قدرت پارلمان را درهم بشکند؛ ولی در این مبارزه مغلوب شد و اعضای پارلمان که فاتح شده بودند سلسلهٔ سلطنتی را در سال ۱۶۸۸ تغییر دادند. این تاریخ‌رامی توان آغاز استقرار قطعی سلطنت محدود به شمار آورد.

سیر از سلطنت محدود به رژیم پارلمانی. اما در این موقع بعضی تأسیسات پارلمانی خاص در افاق نمایان شده بود. از ۱۳۷۶ کمون‌ها (Les Communes) یعنی مردم شهرها که تازه از فرمانروایان خود قانون اساسی گرفته، آزادی و استقلال یافته بودند، حق داشتند هر وزیر

یا هر صاحب منصب بزرگ دستگاہ سلطنتی را که در اجراء وظائف خود مرتکب جرمی می‌شد، در مقابل دیوان قضائی که از مجلس لردها تشکیل می‌یافت متهم سازند: این ترتیب در واقع يك نوع اعلام جرم است که در آن موقع در انگلستان به آئین اتهام (Impeachment) موسوم بوده است. این مسئولیت وزراء که از حیث مقدمه و نتیجه جزائی بود (زیرا اولاً برای تحقق اتهام جنایت یا جنحه‌ای لازم بود و ثانیاً ضمانت اجراء آن حبس یا اعدام، و این همه از مختصات امور جزائی است)، سه قرن طول کشید تا تبدیل به مسئولیت سیاسی شد، یعنی در این هنگام مسئولیت مزبور باختیارات اساسی مجلسین لردها و عوام که در رژیم پارلمانی بدست آورده بودند ارتباط یافت و در نتیجه هر موقع کابینه شایستگی خود را از دست می‌داد او را مجبور به استعفا می‌نمودند. مکائیم تحول بسیار ساده است: کمون‌ها بزودی عادت کردند در هر مورد که از وزیر ناراضی بودند و می‌خواستند خود را از شر او خلاص کنند، متوسل به اتهام شوند، اگرچه عمل آن وزیر مشمول هیچ يك از عناوین اتهام نمی‌شد: این کار بسیار زشت بود. زیرا اتفاق می‌افتاد که شخص بی‌گناهی را به مجازات‌هایی که اغلب هم سنگین بود می‌رساندند (سربریدن کنت سترافرد و اسقف اعظم لاند)، اما انگلیسیان برای فرار از این نقیصه بی‌راهه‌ای پیدا کردند، برای تحریک وزراء به کناره‌گیری کافی بود که آن‌ها را به اتهام تهدید کنند، و اینان با سرمشقی که از پیشینیان معروف خود گرفته بودند، احتیاط را از دست نداده به سهولت منزل به دیگری می‌پرداختند. در ترتیب فوق‌الذکر هر وزیر فقط مسئولیت شخصی داشت زیرا کابینه به معنای يك هیئت دسته جمعی تلقی نمی‌شد اما جلوس جرج اول هانور در سال ۱۷۱۴ به سلطنت باعث

تغییرات مهمی در این قسمت گردید، گذشته از آنکه این موضوع هم از چندسال پیش نظرها را به خود جلب کرده بود. چون پادشاه از انجمن‌های شورا کسل می‌شد (وی انگلیسی نمی‌دانست و از این رو جز به زحمت زیاد نمی‌توانست مذاکرات را ادامه دهد) عادت کرد که در جلسات آن‌ها شرکت نکند. وزراء هم معمول شد که هیئتی تشکیل دهند، و مسئول سیاست عمومی ملت باشند، در همین حال شاه هم رفته رفته يك نقش تشریفاتی و تزئینی صرف پیدا کرد. اعتدال جرج اول و جرج دوم کمک بسیار مؤثری بود برای پیش رفت این تغییرات که پادشاهان بعدی بهبوده سعی کردند از آن جلوگیری کنند؛ زیرا این وضع مصادف شد با جنبش عمومی فکری در اروپا که در اثر آن عقائد قدیمی مربوط به حقوق آلهی پادشاهان متروک و اعتقاد به حق حاکمیت ملت‌ها جای گزین آن گردید:

جائی را که شاه با کناره گرفتن خود در کابینه خالی کرده بود، طبعاً رئیسی اشغال کرد، و مأمور شد که در مذاکرات شرکت و ریاست کند و سیاست عمومی را رهبری نماید این شخص نخست وزیر بود. چرخ اولیه رژیم پارلمانی کار گذاشته شد. توسعه احزاب سیاسی انگلستان در طی قرن هفدهم و مسائل اجرای منظم این رژیم را که از آن پس دیگر به هیچ اشکال جدی و عمده‌ای بر نخورد، فراهم آورد. به این ترتیب انگلستان امروز به وسیله يك سلسله تبدیل و تغییرات آهسته و تدریجی، بی این که علائق خود را با گذشته بشدت بگسلد، و بدون انقلاب واقعی از انگلستان فتودال که قانون اساسی بزرگ ۱۲۱۵ از پیش خط سیر آینده و جهت آن را تعیین کرده بود نتیجه شده است.

شرح رژیم امروزی انگلستان. - چرخ‌های اساسی سیستم انگلستان از سه قسم دستگاہ بزرگ تشکیل شده است؛ دستگاہ سلطنتی،

کابینه ، پارلمان. استقلال قوه قضائیه را نیز بر این همه باید افزود. از لحاظ تئوری ، دستگاه سلطنتی هنوز اختیارات زیادی دارد . چنان که نصب حکام و مقامات کشوری و لشگری و کلیسائی ، و تعیین منصب و مقام هر يك ، و اعطای نشان‌های افتخار و عنوان اشرافیت که دارنده آن حق عضویت مجلس لردها را پیدا می‌کند ، با پادشاه است ؛ اما در عمل ، اختیارات پادشاه محدود است ، چون در تمام موارد فوق از سیاست کابینه پیروی می‌کند . تردیدی نیست که خود اعضای کابینه را هم رسماً پادشاه تعیین می‌کند اما نخست‌وزیر خود به خود لیدر اکثریت است ، و همکاران خود را نیز با جلب موافقت کمیته رهبری حزب خود تعیین می‌نماید. موضوع غیر مسئول بودن شاه (بنا بر اصل قدیمی «پادشاه بد کردن نتواند») ، و مسئولیت داشتن وزراء در مقابل پارلمان ، به این نتیجه طبیعی می‌رسد که قدرت واقعی در دست وزراء باشد نه در دست پادشاه و این لازمه رژیم است که پایه‌های آن بر اعتقاد دموکراتیک اصل حاکمیت ملی گذاشته شده باشد. به همین جهات است که پادشاه انگلستان عملاً از اجراء دو حق اساسی که در زمان سلطنت محدود برای تسلط بر پارلمان داشته ، خودداری کرده است ، یکی حق امتناع از امضاء قوانین و دیگری حق عزل وزرائی که مورد اعتماد مجلسین باشند .

با این همه ، پادشاه در برابر ملت دارای شخصیت معنوی بزرگی می‌باشد . در عین این که وسیله ارتباط زنده‌ای مابین قسمت‌های مختلفه امپراطوری و نشانه آداب و سنن بریتانیائی است ، در همان حال منظم کننده عالی سیستم و داور ممتازی است که هنگام پیش آمدهای فوق العاده و غیر منتظره می‌توان دست به دامن او شد .

دستگاه اساسی سیستم انگلیسی کابینه است که آقای لاورنس لاول آن را «کلید گنبد عمارت بریتانیا» نامیده است. کابینه را با وزارت خانه که تعداد آن بی اندازه زیاد است نباید اشتباه کرد ؛ در کابینه کسی شرکت ندارد جز مهمترین شاغلین مقام وزارت ، صاحبان بعضی مناصب

و مأموریت‌های باستانی ملی، بدون مسئولیت مخصوص، که تقریباً مطابق وزراء دولت ما هستند (لرد رئیس‌الوزراء، لرد مهردار مخصوص، لرد مهردار و غیره) و نیز سایر اعضای هیئت‌وزیران که از طرف نخست‌وزیر دعوت می‌شوند: کابینه مجموعاً یک‌عده بیست‌تائی عضو دارد، در حالی که بیش از شصت وزارت‌خانه وجود دارد. معمولاً کابینه متجانس، یعنی اعضاء آن فقط از یک حزب است، کابینه‌های ائتلافی جز در موارد بسیار خطر پیدا نمی‌شود، و انگلستان این قبیل کابینه‌ها را هیچ دوست ندارد. در داخل کابینه نخست‌وزیر وظیفه بسیار مهمی را انجام می‌دهد، اقتدار وی بی‌اندازه بیش‌تر از اقتدار رئیس‌الوزراء فرانسه است.

همین‌طور اقتدار کابینه نسبت به پارلمان در انگلستان بیش‌تر از فرانسه است، و این امر معلول دو امتیاز اساسی است که وزراء فرانسه فاقد آنند: تأمین یک اکثریت قوی و مورد اطمینان که از آثار سیستم دو حزبی است، و حق منحل کردن مجلس عوام که وکلای ناراضی و بی‌قرار برای سقوط کابینه را به بعضی افکار احتیاطی هدایت می‌کند. در میدان مبارزه متقابل کابینه - پارلمان، کابینه است که در عمل دارای بزرگ‌ترین قدرت‌هاست: کابینه رهبری می‌کند، پارلمان نظارت و بازرسی می‌نماید. بدون تردید، از لحاظ تئوری، شاید دامنه کارهای پارلمان بسیار پهناورتر از این باشد که به نظارت و بازرسی محدود شود زیرا اعضاء آن آزادانه حق ابتکار و پیش‌نهاد هر قانونی را دارند. اما در عمل این حق دارد ازین می‌رود و این خود یکی از مهم‌ترین و غیر مشهورترین رفرم‌های رژیم سیاسی بریتانیا را تشکیل می‌دهد. در دوران جنگ، مجلسین به طیب خاطر از پرداختن به طرح‌های قانونی پیشنهاد شده از طرف اعضای خویش امتناع کرده کار خود را محدود به بحث و رسیدگی به لوایح دولتی ساخته بود. پس از جنگ، وقتی حزب کارگرویی کار آمد، باز همین روش ادامه یافت، چون آقای اتلی رئیس حزب در تاریخ شانزده اوت ۱۹۴۵ از مجلس عوام درخواست

کرد « که تمام وقت مجلس وقف مسائل حکومتی گردد و فقط لوایح پیش‌نهادی دولت مورد بحث و شور قرار گیرد ». از طرف دیگر می‌دانیم که مدت چندین قرن است که مجالس انگلستان ازدادن پیش‌نهادهایی که راجع به خرج عمومی باشد صرف‌نظر کرده‌اند. بالاخره نباید فراموش کرد که پس از او بستر و کسیون مشهور ایرلندی‌ها در قرن نوزدهم، سازمان مشاجرات پارلمانی به طور بسیار جدی منظم شده است؛ از ۱۸۸۷ سیستم «گیوتین» اجراء می‌شود و به موجب آن هرگاه مباحثه‌ای درگیرد و در موعد مقرر طبیعتاً به انجام نرسد، می‌توان آن را ختم‌شده تلقی نمود و از ادامه آن جلوگیری یعنی آن را قطع کرد؛ این ترتیب از ۱۹۰۹ به وسیله سیستم «کانگورو» تکمیل شد؛ سیستم کانگورو به رئیس حق می‌دهد که از میان پیش‌نهادهای اصلاحی یکی را انتخاب کند، به همین جهت مجادلات پارلمانی حالت جهشی پیدا می‌کند و همین است که به آن نام کانگورو داده است.

معذلك اگر پارلمان بریتانیا را به مثابه يك دستگاہ ساده ثبت و تدوین بگیریم، مرتکب خطای عظیمی شده‌ایم. نمایندگان انگلستان، در حق هر يك از وزراء خصوصاً درباره مجموع دستگاہ حکومت عموماً با دقت تمام مراقبت می‌کنند. این مراقبت به وسیله سؤالات بی‌شماری که در آغاز تمام جلسات (به استثناء جلسه روز جمعه) در مقابل وزراء طرح می‌کنند، به وسیله اصلاحاتی که در لوایح حکومتی و تقلیل‌هایی که در اعتبار بودجه‌ای و در اقلام مخصوص و معین آن به عمل می‌آورند، به وسیله خطابه جوابیه مجلس به پادشاه که در اول هر دوره ایراد می‌شود و بالاخره به وسیله گذاشتن پیش‌نهاد سانسور (که عملاً فقط از ناحیه لیبر حزب مخالف امکان دارد) انجام می‌گیرد. بالجمله در ماشین سیاسی بریتانیا، کابینه به منزله موتور است و مجلسین در حکم ترمزهای آن می‌باشند.

اما بین قدرت خود این ترمزها عدم تساوی زیادی حکم فرما است، بدین معنی که «دو مجلس داشتن» بریتانیا صرفاً امری ظاهری است؛ تنها مجلس عوام (که اعضاء آن با رأی عمومی انتخاب می‌شوند)

حقوق و اختیاراتی را که شرح دادیم اجرا می‌کند؛ از ۱۹۱۱ به بعد مجلس لردها (که اعضاء آن از طرف شاه به عنوان موروثی یا مادام‌العمر منصوب می‌شوند)، مانند خود دستگاه سلطنتی يك نقش ظاهری بیش ندارد. مجلس لردها لوایح مصوبه مجلس عوام را فقط در صورتی می‌تواند رد کند که هیچ جنبه مالی نداشته باشد (وکلیه قوانین مهم بالاخره يك جنبه مالی دارد)؛ تازه در چنین موردی کافی است مجلس عوام لایحه رد شده از طرف مجلس لردها را بار دیگر در جلسه دوم و سپس در جلسه دیگر برای سومین بار تصویب کند و به این ترتیب مخالفت مجلس لردها را بی‌اثر و قانون مزبور را معتبر گرداند، ولی مجموع این تصویب‌های سه‌گانه لااقل يك دوره دو ساله طول می‌کشد. پس بطور قطع مجلس لردها اختیاری به جز يك نوع حق رد یا درخوا دربارہ قوانین کم اهمیت ندارد (اگر يك فکاهی نوینس انگلیسی این موضوع را قبول داشته باشد، خواهد گفت: «قوانین دربارہ تلہ خرگوش»). معدلك همان‌طور که دربارہ شخصیت شاه گفته شد، لردها نیز دارای شخصیت و اعتبار بسیار هستند، حتی می‌توان مشاهده کرد که در سال‌های اخیر بر شخصیت و اعتبار آنان افزوده شده است. این وضعیت به علت آن است که اعتدال قوا، وسعت نظر و نقادی هوشمندانه لردها به عقائد و نظریات آنان وزن بسیار زیادی می‌بخشد که ناشی از ارزش ذاتی آنهاست و ربطی به مناصب قضائی که بسته به ایشان است ندارد.

اگر دربارہ استقلال قضات و اهمیت وظایف ایشان در مکانیسم رژیم بریتانیا صحبتی نکنیم، تشریحی که از دستگاه سیاسی انگلستان کرده‌ایم ناقص و حتی برخلاف واقع است. قاضی انگلیسی که مورد احترام عمومی، و دارای يك وضعیت مادی آبرومند و فارغ از هر گونه هم‌وغم و قید و بند ترفیع‌مقام مبتنی بر سلسله مراتب پیچیده و آگاه و سرافراز از استقلال خود می‌باشد، ضامن حقیقی قوانین و آزادی‌های بریتانیا است که هم در مقابل تجاوزات افراد و هم در برابر تعدیات

قوای عمومی از آن‌ها حمایت می‌کند. وی که بوسیله‌ها بس کورپوس^۱ حق دارد که از هر گونه ضبط و توقیف غیر قانونی، به هر دلیل که می‌خواهد باشد، جلوگیری کند، همواره از این حق خود که با فشارهای دولت و جلب تمایلات عمومی مبانیست دارد، بدون ذره‌ای تردید استفاده می‌کند. نمونه انگلیسی نشان می‌دهد که تضمین آزادی‌ها و حقوق افراد مردم به خاطر تفکیکی است که بین قوه قضائیه و سایر مشاغل حکومتی وجود دارد. نه، چنان که در فرانسه می‌پندارند، به خاطر تفکیک قوه مقننه از قوه مجریه‌ای که قوه قضائیه تنها یکی از مظاهر خاص آن است.

تفسیر سیستم بریتانیا. - اگرچه تأسیسات انگلیسی را در فرانسه نسبتاً به طور کامل می‌شناسند، ولی تصویری که بطور کلی از این سیستم در تألیفات کلاسیک حقوق اساسی دیده می‌شود، خیلی چیزهای نگفته دارد.

تعریفی که تفسیر فرانسوی کلاسیک از رژیم انگلستان می‌کند، مبتنی بر تعادل قوا است. طبق این تفسیر وسائل دخالت کابینه در کارهای پارلمان درست معادل است با وسائلی که پارلمان برای دخالت در کار کابینه دارد، به قسمی که این دودستگاه دارای حقوق و اختیارات مساوی هستند. مخصوصاً مکانیسم دو جانبه مسئولیت سیاسی وزراء و حق منحل کردن مجلس عوام، هم تعادل کاملی بین قوه مجریه و قوه مقننه ایجاد و هم داورى هم‌آهنگ ملت را تأمین می‌کند. مکانیسم مزبور از این قرار است: اگر کابینه در اقلیت قرار گیرد یا به آن تهدید شود، به جای این که بی‌مقدمه برود استعفا دهد، انحلال مجلس عوام را اعلام می‌کند، و به این ترتیب دعوی خود را با مجلس عوام به پیشگاه قضاوت رأی‌دهندگان می‌کشد. اگر مردم اکثریت

۱- Habeas Corpus نام قانون مشهوری است در انگلستان

که آزادی فردی اهالی انگلیس را تضمین می‌کرد. به این ترتیب که مقرر می‌داشت شخص توقیف‌شده را در محکمه حاضر کنند تا در حضور او درباره صحت و اعتبار توقیف حکم دهند.

قابل توجهی از مخالفین کابینه را به مجلس عوام بفرستند ، کابینه ناچار تسلیم رأی ملت شده کنار می‌رود ؛ بالعکس ، اگر نتیجه انتخابات وضع احزاب را بسود کابینه برگرداند ، مجلس عوام ناگزیر به حکومت ملت گردن می‌نهد و کابینه سرکار می‌ماند .

این تعادل دو قوه ، از جانب دیگر ، به وسیله تقسیم پارلمان به دو مجلس که مانع تجاوزات احتمالی مجلس واحد است ، تأمین می‌شود ؛ لذا وجود دو مجلس به منزله یکی از عناصر سیستم انگلستان تلقی می‌شود . گذشته از این پادشاه که در نقطهٔ اعلائی این ساختمان قرار دارد ، در حکم عالی‌ترین تنظیم‌کنندهٔ عملیات ماشین است . از این رو رژیم بریتانیا را می‌توان چنین تعریف کرد: سیستم متوازنی که وزنه‌های آن هم‌سنگ است .

بحث و انتقاد در تفسیر کلاسیک . - توازن سیستم بریتانیا

و هم‌سنگ بودن وزنه‌های آن ، تعادل و تقارن کامل این سیستم در ذهن مفسرین و شارحین فرانسوی است به مراتب بیش‌تر از آنچه در خود سازمان‌های انگلیسی وجود دارد .

ضمن مباحث قبلی خاطر نشان کردیم که وجود دو مجلس در انگلستان بیشتر ظاهری و تشریفاتی و فاقد مزایای واقعی سیستم دو مجلسی است ، و نیز تذکر دادیم که اگر لردها حق دارند به مجلس عوام توصیه‌هایی کنند ، اینان نیز به نوبهٔ خود می‌توانند به آن توصیه‌ها هیچ‌گونه ترتیب‌اثر ندهند . در مقام مقایسه با سازمان‌های فرانسوی ، مجلس لردها به آکادمی علوم و اخلاق و سیاسات شبیه‌تر است تا به مجلس سنا در جمهوری سوم .

اما راجع به شرحی که در خصوص حق انحلال داده شده ، باید گفت که این حق عملاً از بین رفته است . معمولاً کابینه بریتانیا از رأی عدم اعتماد ترسی ندارد زیرا از اعضای حزبی تشکیل یافته که در پارلمان اکثریت مطلق دارد .

بیم‌سقوط فقط درباره کابینه‌های ائتلافی‌جا دارد که بندرت پیدا می‌شود. بنابراین تصور وقوع تعارضی بین کابینه و پارلمان که منجر به انحلال مجلس و مراجعه به داوری ملت شود، غالباً از حقیقت بدور است. هر وقت کابینه اقدام به انحلال مجلس عوام کرده، اغلب از مواردی بوده است که رأی عدم اعتمادی داده نشده و کابینه در مجلس اکثریت نیز داشته است.

در این صورت، پس چرا کابینه سرنوشت اکثریت طرفدار خود را به دست رأی‌دهندگان می‌سیارد در حالی که ممکن است نتیجه آن به ضرر خودش تمام شود؟ عموماً اقدام به چنین کاری به یکی از دو دلیل زیر است: ۱ - یا کابینه احساس می‌کند که سیاست او قبول عام یافته و اوضاع و احوال به نفع او است؛ در این صورت انحلال پارلمان وسیله‌ای است که در انتخابات مجدداً اکثریت نیرومندتری روی کار آید و ضمناً در مدت بیش‌تری از او پشتیبانی کند. بنابراین بهترین موقع برای تجدید انتخابات است، و حکومت به وسیله انحلال پارلمان از این موقعیت استفاده می‌کند؛ ۲ - یا موضوع بسیار مهمی افکار عمومی را به خود جلب می‌کند و کابینه و مخالفین وی را در دو جبهه مقابل هم قرار می‌دهد، به قسمی که مخالفت آنان بر سر آن موضوع به نهایت شدت می‌رسد؛ در این حال انحلال پارلمان اجازه می‌دهد که مسئله به ملت عرضه شود و اراده و تمایل وی درباره مسئله مورد بحث در اثر انتخابات معلوم گردد؛ در این صورت وضع تا حدی شبیه است به رفتارندم یعنی مراجعه به آراء عمومی. ولی باید در نظر داشت که در چنین موارد کابینه حتماً مکلف به اتخاذ چنین طریقه‌ای نیست. در حقیقت، رژیم انگلیسی کاملاً مخالف سیستم توازن می‌باشد. وجود دو حزب که یکی از آنها در پارلمان اکثریت مطلق بدست

می‌آورد ، اثرش این است که اقتدارات نامحدودی در اختیار این حزب و رئیس آن ، یعنی رئیس حکومت ، درمی‌آید. از لحاظ حقوق هیچ‌مانعی نیست که آقای اتلی (Attlee) حزب محافظه‌کار را منحل و انتخابات را موقوف‌سازد ، و پارلمان را به‌استخدام خود درآورد ، و تا آخرین روز خود بادیکتاتوری مطلق حکومت کند (و پس از آن ، به وسیله حزب خودش) ؛ برای تحقق این تحول به‌طور کاملاً قانونی کافی است که چندین قانون به تصویب پارلمان برسد ، و حزب آقای اتلی در موقع اخذ رأی برای چنین قوانین ۳۹۰ رأی از ۶۴۰ رأی را به دست می‌آورد .

مکانیسم عمیق سیستم بریتانیا بر دو چرخ اساسی می‌گردد: احزاب از یک سو و افکار آزادی‌خواهی ملت انگلستان از سوی دیگر. از بعضی لحاظها ، کابینه ، پارلمان ، نخست‌وزیر همه جزئیک ظاهر خارجی یا یک جلوخان چیز دیگری نیست که اندکی شبیه به کلاه‌گیس قضات ، یا لباس مجلل شهردار لندن می‌باشد؛ احزاب دو گانه زیر این قشر خارجی در کارند . یکی کلیه زمام‌های اقتدار واحدی را که تقسیمات آن صرفاً امری ظاهری و واهی است ، در کف اختیار خود دارد ؛ زیرا تمام کابینه و اکثریت پارلمان متعلق به او است ؛ لوایح قانونی که کابینه به پارلمان عرضه می‌دارد ، در اداره مطالعات حزب تهیه شده است ؛ انضباط رأی به وسیله دستگاه رهبری تعیین شده و توسط بازرسان حزبی معروف به «ویپس» تحت مراقبت قرار گرفته است ؛ برنامه عمل حکومت از ناحیه کنگره حزب به‌طور قطعی تعیین گردیده است. در برابر او دست و پای حزب مخالف در پارلمان کاملاً بسته است ، زیرا درست است که می‌تواند عقائد خود را در پارلمان اظهار کند ولی نمی‌تواند بر تصمیمات حزب مخالف که قدرت دارد لطمه‌ای وارد نماید ، زیرا در اقلیت بسر می‌برد ؛ برای امکان سقوط کابینه و رد شدن لوایح آن باید در قلب حزب دارنده اکثریت اختلاف و جدائی شدیدی رخ دهد که این هم خیلی استثنائی است. با این همه حزبی که در اقلیت است ، هیچ‌گونه ترسی از آزارها

وفشارهای اکثریت ندارد؛ و به خوبی می‌داند که آراء و نظریاتش با آزادی و صراحت ممکن است در پارلمان اظهار شود، و هیچ‌یک از اعضای آن به علت نطق‌هایی که کرده یا رأی‌هایی که داده‌اند مورد تعقیب و آزار قرار نمی‌گیرند. اما ضمانتی را که به حد اعلی از این استقلال به عمل می‌آید چنان که هم‌اکنون گفتیم، نباید در سازمان‌های بریتانیا جستجو کرد بلکه این تضمین استقلال اقلیت فقط و فقط متکی بر احساسات عمیق آزادی‌خواهی است که ملت انگلیس را تهییج و وادار می‌کند که در مقابل زورگوئی‌ها و تجاوزاتی که ممکن است نسبت به حقوق اقلیت اعمال شود قدا برافرازد. بعضی ملل دیگر چون از سن گذشته و آزادی‌خواهی بهره کم‌تری دارند، لذا نمی‌توانند بدون مخاطره سازمان‌های بریتانیائی را قبول کنند، مگر این که قیود و استثنائاتی را که طبعاً در خود آن سازمان‌ها یافته نمی‌شود ولی در پاره‌ای از امور مربوط و وابسته به آن‌ها وجود دارد بر آن‌ها ضمیمه سازند.

۴ - رژیم‌های منشعبه از رژیم بریتانیا

در جریان قرن نوزدهم و در آغاز قرن بیستم، بعضی سازمان‌های ساخته شده از روی نمونه انگلیسی مورد قبول دومی‌نیون‌های بریتانیا و اکثر ملل اروپائی قرار گرفت. بدون تردید در خلال سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۹، بعضی از ملل اروپائی سیستم بریتانیا را ترک کردند چون با عادات و سنن سیاسی و ساختمان اجتماعی آنان جور در نیامده بود؛ ترک رژیم بریتانیا امروز در اروپای شرقی عمومیت یافته است. با وجود این، کلیه ملل اروپای غربی (به جز سویس، آلمان، پرتغال و اسپانیا) هنوز به رژیمی که اختراع «مادر پارلمان‌ها» است وفادار مانده‌اند.

اما این وفاداری يك تقليد دقیق و کامل و مطابق النعل بالنعل نیست. قبلا می‌توان خاطر نشان کرد که در دومی‌نیون‌های بریتانیا

بعضی اختلافات سازمانی نسبت به تأسیسات خود انگلستان وجود دارد. در ممالک اروپای غربی این اختلافات به طریق اولی بیش‌تر و شدیدتر است. اختلاف اساسی عبارت است از ضعف اقتدار حکومت به نفع پارلمان؛ سیستم‌های پارلمانی اروپای بری^۱، عموماً منتج به همیشگی بودن مجلس‌ها می‌شود. نیز باید تذکر داد که روی هم، این رژیم‌ها خیلی بدتر از رژیم بریتانیا اجرا می‌شوند.

به علاوه، ضعف حکومت در رژیم‌های پارلمانی قاره‌ای^۲ دارای درجاتی است، از این حیث بین شمال و جنوب فرق بسیار است. در کشورهای شمالی که مذهب پروتستان و نژاد اسکاندیناویا ژرمن دارند، حکومت هنوز اقتدار بزرگی دارد؛ در حالی که در کشورهای لاتینی و کاتولیک این اقتدار بسیار ضعیف شده است. از طرفی هم می‌توان تقریباً اینطور دفاع کرد که تدریجاً که به خط استواء نزدیک می‌شویم، اختلاف درجات این تنزل قدرت غیر محسوس می‌باشد.

علل ضعف حکومت. - از روی تقسیم فوق که از لحاظ نقشه برداری از انواع مختلفه رژیم انگلیسی در ممالک اروپائی کردیم می‌توان حدس زد که ضعف حکومت که معرف آنهاست بستگی به دلایل طبیعی مخصوص به هر ملت و عوامل روحی آن دارد. حس انضباط و محترم شمردن اقتدار عمومی نزد شمالی‌ها^۳ (Les Nordiques) و ژرمن‌ها و ذوق و سلیقه لاتینی‌ها که طالب نوعی آزادی هستند که خیلی نزدیک به هرج و مرج است، در این مقام، در مقابل هم قرار دارد. گذشته از این، منطق ساکنین اطراف مدیترانه توجه را به این نکته جلب می‌کند که در سیستمی که بر اساس حاکمیت ملی بنا شده است، لزوماً تفوق از آن دستگاهی است که به مستقیم‌ترین انحاء از طرف

۱ و ۲ - مقصود ممالک اروپائی سوای بریتانیا و ایرلند

میباشد.

۳ - مردم ایسلند و سوئد و نروژ و دانمارک.

ملت روی کار آمده یعنی پارلمان، در حالی که منطق تجربی و مبنی بر استقرار شمالی‌ها به سهولت قبول می‌کند که مقتضیات علمی بر استنتاجات مبتنی بر قیاس منطقی تفوق دارد.

با این همه، موضوع به حال خود باقی است یعنی جمیع کشورهای اروپای بزرگ، چه شمالی چه مدیترانه‌ای، چه لاتینی و چه غیر لاتینی، از سازمان‌های سیاسی تصویری دارند که، با مقایسه با انگلستان، حکومت همواره ضعیف‌تر از پارلمان است. بنابراین در کنار علل طبیعی این پدیده که مخصوصاً تغییر پذیری آن را بیان می‌کنند، علل دیگری وجود دارد که فنی‌تر است و دوام و استمرار آن را می‌رساند. از این علل فنی دو تنای عمده یکی نبودن حق انحلال پارلمان و دیگری تعدد احزاب است.

ولی اولی نه عمومیت دارد و نه اساسی است. بسیاری از قوانین اساسی ممالک اروپای بزرگ حق انحلال را اجازه داده‌اند. بدون تردید گاهی این اعلام حق انحلال به تئوری نزدیک‌تر از عمل است؛ چنان که در فرانسه در زمان جمهوری سوم چنین بود. در موارد دیگری اتفاق می‌افتد که اجراء حق انحلال به علت یک رشته مشکلات و پیچیدگی‌های تشریفاتی فلج می‌گردد؛ چنان که این وضع خطرناک در جمهوری چهارم گریبان‌گیر فرانسه گردید. (بین سالهای ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۸، شرایط انحلال فقط یک بار فراهم شد که در آن موقع هم حکومت تصمیم با انحلال گرفت) معذک حق انحلال در بعضی از کشورهای اروپای بزرگ (هلند، بلژیک، سوئد و خصوصاً دانمارک) به طور معمولی اجراء می‌شود، بدون این که هیچ‌گاه مانند انگلستان وضع مرتب و منظمی داشته باشد. مسلم است که نبودن حق انحلال یا نادر بودن آن وضعیت نسبی کابینه و پارلمان را

از بن تغییر می‌دهد؛ زیرا پارلمان حق خواهد داشت به وسیله بازی رأی عدم اعتماد کابینه را ساقط کند، بدون این که کابینه را هیچ سلاح مساوی برای برقراری تعادل در دست باشد. هر گونه تعارضی که بین این دو رخ دهد، به جای این که از راه مداخله ملت تحت نظم و ترتیب درآید، ناچار به پیروزی پارلمان تمام می‌شود.

معدلك ما نشان دادیم که در انگلستان حق انحلال تقریباً هیچ وقت این نقش ثوریک را بازی نمی‌کند که وسیله‌ای در دست کابینه برای فشار بر پارلمان باشد. پس درباره اهمیت و تأثیر فقدان آن از لحاظ نمودهای ضعف حکومت در سازمان‌های کشورهای اروپای ببری نباید مبالغه کرد از این حیث تعداد احزاب نقش بسیار بزرگی را بازی می‌کند، زیرا مانع از این است که یکی از احزاب در پارلمان اکثریت پیدا کند (جز در بعضی موارد نادر استثنائی). در این حال حکومت یا از راه ائتلاف تشکیل شده است، یا به توسط یکی از احزاب بی اکثریت که از طرف بعضی پشتیبانان خود در احزاب دیگر مورد حمایت قرار گرفته باشد. در هر دو حالت آزادی عمل آنان محدود است؛ در ائتلاف، این محدودیت به علت دوری‌ها و اختلافاتی که مؤتلفین را از هم جدا می‌کند؛ و در مورد پشتیبانی به علت جدائی‌های موجود میان حامیان و آنان که مورد حمایت قرار گرفته‌اند. با مقایسه با سیستم بریتانیا، اختلاف کاملاً محسوس و مشهود است. معدلك این ضعف قوه مجریه بر حسب سازمان‌های احزاب دو شکل مختلف پیدامی‌کند.

شکل‌های ضعف حکومت. - اگر بخواهیم موضوع را اندکی تحت اسلوب و قاعده درآوریم، می‌توانیم اصل زیر را به صورت دستوری تدوین کنیم: «در رژیمی که دارای احزاب سخت‌گیر باشد حکومت‌ها با اثبات ولی

ناتوانند؛ در رژیم‌هایی که احزاب معتدل دارد، ناتوانی حکومت‌ها کم‌تر ولی ثبات و استقرار آنان نیز کم‌تر است» (بدیهی است که دستور فوق در رژیم چندحزبی صادق است نه در رژیم دو حزبی). از طرفی هم این قاعده را همچون يك قاعده بی‌چون و چرا و قاطع نباید معتبر دانست، بلکه فقط می‌توان آن را به شکل يك گرایش عمومی به شمار آورد که «به مقدار زیاد» تحقق یافته ولی اغلب در موارد بخصوص متعددی هم، خلاف آن مشاهده شده است.

بدون تردید بهترین تصویر آن از مقایسه جمهوری سوم و جمهوری چهارم فرانسه بدست می‌آید. در جمهوری سوم، در اثر اوراق رأی استانی افراد مردم بر سازمان‌های حزبی تسلط و تفوق داشتند. به این ترتیب حکومتی که در اثر ائتلاف چند حزب تشکیل یافته بود می‌توانست از بعضی جهات وحدت نظرهایی داشته باشد، زیرا اعضای آن تعاون و همکاری وزارتت خود را بسیار شدیدتر از يك همکاری حزبی که اغلب بسیار سست بود احساس و درک می‌کردند. اما، به همین دلیل، این ترکیبات و ائتلافات همیشه بسیار بی‌دوام بود، چه اکثریت پارلمانی یعنی تکیه‌گناه حکومت چیزی نبود جز گردآمدن موقتی افرادی که هیچ‌گونه سازمان دسته‌جمعی محکم و پایداری که مایه پیوند آنان باشد در کار نبود. بی‌ثباتی و ناپایداری وزارت‌ها که مشخص رژیم ۱۸۷۵، و در عوض همراه با يك وحدت عمل کاملاً نسبی در قلب کابینه است، نتیجه همین وضع می‌باشد.

جمهوری چهارم، دربدو امر اظهار تمایل می‌کرد که حکومت، بخلاف ظواهر دوام و ثبات بیشتری داشته باشد باچه اکثر تغییراتی که پس از آزادی فرانسه در حکومت‌ها

پیدا شد یا به علت نوشدن پارلمان در پی تجدید انتخابات عمومی، و یا در اثر کناره‌گیری رئیس‌الوزراء به میل خود بوده است؛ خاطر نشان می‌کنیم که در فاصله سالهای ۱۹۴۵-۱۹۵۱ فقط يك بار رأی عدم اعتماد داده شده است بالعکس، ناتوانی کلی حکومت روشن تر از آن است که حاجت به تذکار آن باشد، و علت آن اجراء سیستم نمایندگی نسبی بدون ظاهر سازی است. يك نوع انضباط سخت در داخله احزاب برقرار است. از این پس در قلب کابینه همکاری حزبی بر همکاری وزارت می‌چربد؛ و از همین جا فقدان کلی هر گونه اتحاد و عقیده و وحدت عمل پیش آمده است.

تذکر می‌دهیم که در بلژیک و هلند و اسکندیناوی با این که سیستم نمایندگی نسبی و احزاب سخت گیر در کار است باز حکومت‌ها کم‌تر فلج شده‌اند. بی‌تردید علت این وضع را نباید در این جستجو کرد که بر نامه‌های احزاب در کشورهای مزبور بر اساس واقع بینی و بر پایه فلسفه اصالت عمل بنا شده است؛ بنا بر این بسیاری از احزاب می‌توانند برای تهیه يك نوع نقشه عمل مشترک موافقت نموده همگی با هم در اجراء آن بکوشند. در فرانسه يك چنین نحوه عملی به این مانع بر می‌خورد که احزاب در آن جا قیافه فرقه‌های مذهبی را به خود گرفته در يك نوع تمصب متقابل فرورفته و منجمد شده‌اند، و گودال‌های مربوط به اصول عقائد آنها را از هم جدا کرده است. آشتی دادن اصول امکان ندارد، با این که در عمل نسبتاً به آسانی می‌توان موافقت و سازش حاصل نمود.

کوشش‌هایی که برای تجدید نیروی حکومت به عمل آمده

است... ناتوانی قوه مجریه نماینده نقص اصولی رژیم معمولی در کشورهای اروپای غربی است، که روی هم رفته خود را برای جذب و هضم جوهر واقعی سیستم بریتانیا مطلقاً ناشایسته نشان داده‌اند، زیرا امتیاز اساسی

رژیم‌های سیاسی

این سیستم به‌طور وضوح در نیرو و تأثیری است که به حکومت می‌دهد، بی‌آن‌که از جنبه دموکراتیک سازمان‌های آن بکاهد یا آزادی افراد مردم را در مخاطره افکند. این بیماری ارثی از نظر اهل تحقیق دور نمانده و برای شفای آن درمان‌های گوناگون با تأثیراتی بسیار متفاوت پیش‌نهاد کرده‌اند.

بیش‌تر اوقات اندیشه تقویت اقتدارات رئیس مملکت پیش می‌آید. از این لحاظ، مؤثرترین وسیله این است که به رئیس مملکت اختیار داده شود وزیران کابینه را، حتی در موقعی هم که پارلمان رأی عدم اعتمادی نداده باشد، از کار ببندد، در این صورت کابینه در عین حال هم در مقابل پارلمان مسئول است و هم در برابر رئیس مملکت که شخصاً حق انحلال را برای حفظ و تأمین حرمت حقوق و اختیارات خود به موقع اجرا می‌گذارد. این سیستم عملاً در فرانسه زمان سلطنت شارل دهم، و در انگلستان در قرن هیجدهم موقعی که شاه هنوز از صحنه حکومت کاملاً برکنار نشده بود، اجراء می‌شد این وضع به بعضی از دوره‌های توسعه سیستم پارلمانی مربوط است. بعدها توسعه قانون اساسی آلمان که به تدریج در سال ۱۹۱۹ در وایمار (Weimar) تهیه شده بود، این وضع تجدید حیات یافت، روی هم رفته نتایج آن هرگز امیدبخش نبود و مداخلات رئیس‌رایش حاصلی نداشته است جز این‌که کابینه را قدری بیش‌تر ضعیف کند، در حالی که باید آن را نیرومند کرده باشد. فهم هیچ‌چیز آسان‌تر از این نیست که: باید از ماهیت عمیق رژیم پارلمانی کاملاً ناراضی بود تا دوباره به فکر ازدیاد اختیارات رئیس مملکت افتاد. زیرا این وضع یک نوع زندگی پس‌ازمرگ است از این جهت که در انگلستان سیستم پارلمانی به تدریج در چارچوبه یک نوع سلطنتی که از زمان‌های پیش برقرار بوده به وجود آمده است و مردم

بریتانیا هم اصولاً به آداب و سنن گذشتگان اعتماد خاصی دارند؛ در فرانسه هم از این راه که قانون اساسی ۱۸۷۵ از طرف سلطنت طلبانی تصویب شده که رئیس‌جمهور را به منزله يك نائب السلطنه موقت و مأمور حفظ مسندشاه می‌دانستند و واضعین قانون اساسی ۱۹۴۶ نیز بدون درک مطلب به همان سازمان موجود رونق و سروسامان تازه دادند. اگر برای تجدیدنیروی قوه مجریه، بخواهیم مطلقاً بر اختیارات رئیس مملکت بیافزاییم، آنوقت لازم می‌آید که این شخص رئیس واقعی حکومت و رهبر قطعی و مؤثر سیاست مملکت بشود؛ به این ترتیب در سیستم امریکائی فرو خواهیم افتاد که کاملاً با سیستم انگلیس متفاوت است.

تنها راهی که بوسیله آن ممکن است اقتداراتی را که قوه مجریه باید داشته باشد به او برگردانیم، عبارت است از قبول سازمانی که آشکارا نیروی خود را از رژیم بریتانیا گرفته است، یعنی سیستم دو حزبی. ولی می‌توان از خود پرسید که آیا واقعاً این سیستم قابل اجراء است، و به فرض قابل اجراء بودن باید آرزوی آن را داشت؛ قبلاً معلوم کردیم که سیستم دو حزبی از جنبه فنی نتیجه انتخابات در يك نوبت با اکثریت مطلق آراء می‌باشد، که با تمام قوا می‌کوشد دسته بندی‌های احزاب نزدیک به هم را تشویق کند و برانگیزد و احزاب مرکز را درهم بشکند. اما اگر در يك نوبت بودن انتخابات برای رسیدن به تشکیلات دو حزبی شرط لازمی است، اطمینان نداریم که شرط کافی هم باشد. در کشوری مانند فرانسه که افکار و عقائد به منتهی درجه متفرق است، و هر کس به جای اندیشیدن درباره چیزهایی که او را با امثال و اقرائش نزدیک می‌کند مستغرق در خصوصیات و مشخصاتی است که مایه جدائی او از دیگران است، مقاومتی که در برابر دو بلوک بزرگ ابراز می‌شود هم مواجه با خطر تقسیمات داخلی است که تجانس آنرا از بین می‌برد و هم در عین حال با همین ضربت حکومتی را که سرکار

است ضعیف می‌سازد .

تازه با فرض این که سیستم دو حزبی بتواند در کشورهای اروپای باری و خصوصاً در فرانسه به مرحلهٔ اجراء درآید ، باز اطمینانی نیست که نتایج حاصله از آن به اندازهٔ نتایجی که در انگلستان گرفته شده رضایت بخش باشد . خطر بزرگی است اگر حزبی که قسمت اعظم اقتدارات را در دست دارد ، برای از میدان در کردن رقیب و برقراری دیکتاتوری خاص خود از آن اختیارات سوء استفاده کند؛ زیرا یقین نداریم که ملل قاره‌ای و علی‌الخصوص لاتینی‌ها دارای آن خصیصهٔ «احترام گذاشتن به دیگران» باشند که رژیم انگلستان را در برابر هر گونه ازهم‌پاشیدگی ضمانت و محافظت می‌کند و بارعایت تمام‌جہات ، بنیاد آزادی را تشکیل می‌دهد .

فصل دوم

رژیم‌های نوع آمریکائی

سازمان‌های سیاسی اصلی که سرچشمه الهام آن‌ها به‌طور کلی مدلی است که ممالک متحده آمریکا در ۱۷۸۷ اختراع کرده، در تمام قاره آمریکا مورد قبول واقع شده، به‌جز در کانادا که به رژیم پارلمانی انگلستان وفادار مانده است.

وجه مشترك اساسی آن‌ها در يك نوع ترکیب دموکراسی و قدرت فردی است. از لحاظ تئوری هیچ چیز با این امتزاج عجیب تضادی ندارد؛ يك نفر به تنهایی به شرط آن که آزادانه از طرف تمام افراد ملت انتخاب شده باشد، می‌تواند خود را کاملاً نماینده مردم بخواند و در این مقام قدرت عمومی را اجراء نماید. اما در عمل رژیم‌های دموکراتیک امپراطوری بریتانیا و بر «قدیم این ترتیب را تجویز نمی‌کنند. دانسته یا ندانسته، اینان دستور و توصیه‌ای را به کار می‌بندند که يك فرانسوی به هم‌میهنان خود داده است: «به فردها بدگمان باشید» ولی آمریکا به فردها بدگمانی ندارد.

رژیم‌های سیاسی

معدلتك در امریکا قدرت مطلقه به دست فرد سپرده نمی‌شود ، چه قوانین اساسی کشورهای امریکا، همواره در مقابل فردها پارلمان-هائی هم قرار می‌دهند و قدرت عمومی را بین این دو سازمان رقیب تقسیم می‌کنند . اگر بخواهیم مقصود خود را با عبارات علمی که قبلاً تعریف شده بیان کنیم ، می‌توانیم گفت که این قوانین اساسی در چارچوبه يك رژيم دموکراتیک و آزادی خواهانه يك نوع حکومت شخص واحد و انفکاک قطعی قوا برقرار می‌کنند که در آن زمامداران آزادانه انتخاب شده اقتدارا نشان نسبت به اداره شوندگان محدود گردیده است . با وجود این ، در پشت این خصوصیات مشترک قوانین اساسی کشورهای امریکا را اختلافات بسیاری ازهم متمایز می‌کند. روی هم رفته باید دول متحده امریکای شمالی را از ممالک امریکای مرکزی و جنوبی جدا بشماریم . مایه جدائی این دسته اختلاف سطحی است که از لحاظ اقتصادیات و اقلیم و نژاد و زبان و تمدن آنها حاصل شده است که مسلماً این اختلاف سطح در سازمان‌های سیاسی نیز منعکس می‌شود. این سازمان‌های سیاسی در اتازونی به وجود آمده است، و ملل دیگر امریکایی نمی‌توانند آنها را بپذیرند مگر در صورتی که با اوضاع و احوال خاص خود سازگارشان کنند ؛ سر نوشت رژیم اتازونی در کشورهای امریکای لاتینی روی هم رفته خیلی شبیه به سر نوشت رژیم بریتانیا در کشورهای اروپای قاره‌ای است .

۱ - نمونه اصلی : رژیم سیاسی ممالک متحده امریکا

ممالک متحده امریکا می‌توانند به خود بی‌سالند که دارای قدیمی‌ترین قوانین اساسی جهان هستند ، چون تاریخ آن سال ۱۷۸۷ است و از آن تاریخ بدون انقطاع و بی‌آن که هیچ گونه تغییر محسوسی در ترکیب آن روی دهد اجراء شده است . لذا قانون اساسی امریکا مورد کمال تقدیر و احترام عمومی ملت می‌باشد ؛ اصول آن همچون معتقدات کاملاً درست و بی‌چون و چرائی قبول عام یافته است ؛ تاریخ آن و مندرجاتش را در مدارس به کودکان می‌آموزند، و بیگانگان که

داخل امریکای شونند باید سوگند یاد کنند که در مدت اقامت خود آن‌را محترم بشمارند . این متن با این که در نظر امریکائیان به اندازه کتاب مقدس معزز و محترم است ، معدلك بنیاد گزاران آن که از کار خود ناراضی بوده باور نداشتند که دیری بپایند ، بدون شور و شغف آن را تصویب کرده‌اند .

مندرجات قانون اساسی ممالک متحده امریکا .- بنیاد گزارانی

که در ۱۷۸۷ در فیلادلفی گرد آمده بودند به هیچ وجه ادعا نداشتند اثر تازه‌ای به وجود می‌آورند و نمی‌خواستند از گرد آوردن تمام متون رژیم بسازند که با رژیم‌های مورد عمل در عصر خودشان مشابهتی نداشته باشد . بالعکس ، آنان می‌خواستند سیستمی را بپذیرند و در کشور خود اجراء کنند که از آزمایش بیرون آمده بود و به آن مهرها و دل‌بستگی‌ها داشتند ، زیرا با همه احوال این رژیم متعلق به مادر میهنی بود ، (یعنی سیستم انگلستان) که امریکائیان با کراهت از آن جدا شده بودند . این موضوع برای اهل تحقیق امروزی که در نظر آنان رژیم بریتانیا و رژیم اتازونی اختلاف عمیقی دارند ، عجیب می‌نماید . اما فراموش نباید کرد که سیستم بریتانیا که مبنای تقلید قرارداد فیلادلفی قرار گرفته نه سیستم ۱۹۴۷ بلکه سیستم ۱۷۸۷ بوده است که با سیستم فعلی اختلاف بسیار دارد : رژیم پارلمانی هنوز قطعاً استقرار نیافته و سازمان‌های بریتانیا در آن زمان خیلی شبیه به یک سلطنت ساده بوده که اختیارات آن به وسیله پارلمانی محدود می‌شده و تفکیک قطعی قوا هم در آن مجری بوده است . از سوی دیگر چون بنیاد گزاران قانون اساسی امریکا پادشاهی در اختیار نداشتند ، ناچار بودند به جای او رئیس‌جمهوری سرکار آورند که به وسیله تمام مردم انتخاب شده باشد ، بی‌آن که حساب کنند باین ترتیب ، پایه اقتدارات رئیس‌دولت را بر اصول حاکمیت ملی جدیدی بنا نهاده‌اند که بعدها به ناچار عظمت خواهد یافت ، درحالی که اقتدارات پادشاهی بر عقائد قدیمی حقوق آلهی متکی بود که بر اثر گذشت زمان و تأثیر تاریخ ، داشت از میان می‌رفت .

رژیم‌های سیاسی

به این ترتیب ، قوه مجریه خود را از قدرت قابل ملاحظه‌ای بهره‌مند یافت. این قدرت به‌طور کامل در رئیس‌کشور ایالات متحده متمرکز و مجسم گشت که به وسیلهٔ جمیع افراد ملت، با آراء و درجه انتخاب می‌شد : ولی نمایندگان که اول بار برای تعیین رئیس‌جمهور انتخاب می‌شدند يك نوع نمایندگی که واقعاً در حکم مأموریت بود پیدا می‌کردند به قسمی که نتیجهٔ این وضع با نتیجهٔ انتخابات مستقیم یکی بود .

رئیس‌جمهور برای چهار سال انتخاب می‌شود . قبل از ۱۹۴۷ بر حسب معنی تحت‌اللفظی قانون اساسی ، مردم می‌توانستند يك نفر را هر چند بار که بخواهند مجدداً به ریاست‌جمهوری برگزینند؛ معذک عمل ژورژ واشینگتون که از قبول ریاست‌جمهوری برای بار سوم امتناع ورزید ، در حکم سرمشق و سنتی بعد از او تا زمان فرانکلین روزولت از طرف تمام رؤسای جمهوری محترم شمرده شده و مراعات گردیده است ؛ برای درهم شکسته شدن این سحر شخصیت فوق‌العاده‌ای مانند روزولت لازم بوده تا رئیس‌جمهور جرأت کند خود را برای بار سوم و بعد برای چهارمین بار به عنوان داوطلب معرفی نماید و انتخاب هم بشود . بعد ، بیست و دومین اصلاحیهٔ قانون اساسی (که در ۱۹۴۷ تصویب و از ۱۹۵۱ قابل اجرا گردید) قدغن کرد که رئیس‌جمهوری بیش از دو بار این سمت را بپذیرد .

شخص رئیس‌جمهور در عین حال دارای چندین مقام مثل ریاست دولت و ریاست وزراء می‌باشد ، اما رئیس‌الوزرائی که حاجت ندارد در فکر اکثریت پارلمانی یا در بند عقائد وزیران باشد. بنا بر این رئیس‌جمهور از زوئی غیر مسئول است ؛ پارلمان نمی‌تواند از او سؤال و استیضاحی کند و نه حق عزل او را دارد . قانون اساسی يك نوع آئین اتهام و تعقیب (Impeachment) یعنی مسئولیت‌جزائی پیش‌بینی کرده که در صورت پیش‌آمدن مورد مناسبی ممکن است به مسئولیت سیاسی هم کشیده شود . اما تقدیر آن طور دیگری تعیین شده است ؛ فقط يك بار علیه جونسون (Johnson) رئیس‌جمهور

به‌علل کاملاً سیاسی بکار رفت و به تیرته وی منجر گردید . مجلسین در برابر وزیران چندان اختیاراتی ندارند و خود وزیران هم فقط به منزله معاونین رئیس‌جمهور و فاقد اقتدارات حکومتی به معنای اخص می‌باشند . نقل می‌کنند که: رئیس‌جمهوری لینکلن راجع به موضوعی با وزیران خود شور می‌کرد و همه با او مخالف بودند، وی تبسم کنان گفت «نتیجه بگیریم ، هفت «نه» ، يك «آری» ، «آری»ها اکثریت دارد !» و برطبق عقیده خاص خود تصمیم گرفت . بی‌تردید بعضی از رؤسای جمهوری کم‌تر استبداد و اقتدار به خرج می‌دهند و گاهی تسلیم بعضی از وزیران خود می‌شوند ؛ ولی این قاعده عمومی نیست .

در برابر رئیس‌جمهور ، **کنگره** قد برافراشته است که از دو مجلس تشکیل یافته است ؛ سنا و مجلس نمایندگان . سنا اختیارات کم‌تر ولی شخصیت و اعتبار بیش‌تری دارد . او در قلب فدراسیون نماینده دولت‌های عضو اتحاد - از این حیث که جماعات مشخصی هستند - می‌باشد . لذا تعداد نمایندگان هر يك از دول ، قطع نظر از مقدار جمعیتی که دارند، در آن مساوی است؛ مثلاً نوادا که ۸۰/۰۰۰ سکنه دارد و نیویورک با ده میلیون سکنه اش هر کدام برای سنا دو نماینده انتخاب می‌کنند ، و این وضع حافظ حقوق اقلیت‌ها است و از آن به‌طور مؤثری حمایت می‌کند و در عین حال قدرت قابل ملاحظه‌ای برای منع یا متوقف ساختن بعضی از کارها به آنان می‌دهد .

بالعکس، تعداد نمایندگان هر يك از دول در مجلس نمایندگان به نسبت جمعیت آن دولت تغییر می‌کند ؛ به این ترتیب مجلس مبعوثان نماینده وحدت فدراسیون آمریکا است . وجود این دو مجلس نتیجتاً مصالحه‌ای است که بین موافقین و مخالفین ترتیب فدراسیون در قرارداد فیلادلفی پیدا شد؛ موافقین طرفدار نمایندگان نسبی و مخالفین هواخواه نمایندگان به‌تساوی بودند ، لذا با ایجاد دو مجلس سنا و مبعوثان رضایت هر دو طرف تأمین و مقرر گردید که این دو در اجراء قوه مقننه و تنظیم بودجه با هم تشریک مساعی و به اتفاق يك دیگر عمل کنند . با این وصف مجلس سنا حائز بعضی مزایا است خصوصاً در موضوعات

دیپلماتیک (تصویب عهدنامه‌ها) و امور اداری (انتصاب مأموزین عالی‌مقام)؛ گذشته از این، وی همواره برای خود شخصیتی حفظ کرده است که خیلی از این امتیاز حقوقی مهم‌تر است، زیرا مجلس سنا اساساً جانشین و نماینده آزادی‌های دول متحده می‌باشد و امریکائیان به این آزادی‌ها بسیار علاقه‌مند و پای‌بندند.

بین کنگره و رئیس‌جمهور، دست‌کم از لحاظ تئوری، انفصال مطلق برقرار است؛ کنگره نمی‌تواند رئیس‌جمهور را عزل کند و رئیس‌جمهور هم حق انحلال کنگره را ندارد. رئیس‌جمهوری و وزیران او هیچ‌کدام نمی‌توانند از اعضای کنگره انتخاب شوند و حق حضور در جلسات کنگره را نیز جز در موارد استثنائی ندارند. با این همه رئیس‌جمهور حق دارد «پیام» هائی به کنگره به فرستد تا آن را برای مطالعه درباره بعضی مسائل برانگیزد؛ مخصوصاً او دارای صلاح مهمی به نام «وتو» می‌باشد. به وسیله و تو رئیس‌جمهور می‌تواند با اجراء قانونی که به تصویب کنگره رسیده باشد مخالفت کند، برای بی‌اثر کردن این و تو و غلبه بر آن باید هر يك از مجلسین قانون رد شده را مورد شور و مطالعه قرار داده به اکثریت دوثلث آراء آن را تصویب کنند. روی هم رفته اسلحه‌ای که قانون اساسی امریکا به رئیس‌جمهور بر علیه کنگره داده بیش از وسائلی است که برای مخالفت با رئیس‌جمهور در اختیار کنگره گذارده است. گذشته از این جیمس برایس (James Bryce) خاطر نشان کرده است که در تمام مواردی که بین دو قوه تعارضی پیش آید، دست آخر پیروزی با رئیس‌جمهور خواهد بود؛ ولی وی اضافه می‌کند که این پیروزی عبارت است از «یک پیروزی منفی» که رئیس‌جمهور را به آنچه خواسته است نمی‌رساند بلکه به او اجازه می‌دهد که مانع موفقیت کنگره گردد.

در رأس قانون اساسی امریکا **دیوان عالی** با طمطراق خود نمائی می‌کند، که تشکیل یافته است از نه نفر قاضی که مادام‌العمر منصوب شده و دارای قدر و منزلت عالی و شخصیت ممتازی هستند. دیوان عالی به خودی خود چیزی جز یک دادگاه، شبیه به دیوان تمیز ما

(مقصود دیوان تمیزفرانسه است) نیست. اما رویه‌ای که به تحریک یکی از قضات موسوم به مارشال که در زمان مونرورئیس دیوان عالی بود مورد قبول واقع شد، به دیوان عالی يك مقام بسیار مهم یعنی وظیفه مطابقت دادن قوانین را با قانون اساسی (Constitutionnalité) داده است. مارشال به اتکاء یکی از اصول قانون اساسی که روشن و صریح هم نبود، فکر مطابقت با قانون اساسی را هم نسبت به قوانین خصوصی هر يك از دولت‌ها و هم نسبت به قوانین خود اتحاد توسعه داد، به این ترتیب که در دعاوی مدنی که برای تمیز نزد وی فرستاده می‌شد از عمل به قوانینی که مخالف با قانون اساسی تشخیص می‌داد خودداری می‌کرد. در تعقیب این عقیده دیوان عالی، هم مردم اتازونی را از يك ضمانت قوی ضد استبدادی برخوردار کرده و هم در عین حال قوه قضائیه را به صورت حکم عالی اتازونی در آورده است. یکی از بافراست‌ترین مفسرین سیستم سیاسی امریکا توانسته است آن را به منزله «حکومت قضات» تعریف کند، ولی این تعریف خالی از مبالغه نیست؛ زیرا قضات دیوان عالی می‌توانند با تصمیمی مخالفت کنند ولی نمی‌توانند خودشان تصمیمی بگیرند. آنان نظارت می‌کنند ولی حکومت نمی‌کنند.

طرز عمل سیستم. - اگر رژیم می‌باشد که عمل به آن دشوار نماید البته رژیم امریکا است. این انفصال مطلق قوا که هر يك از آنها را در برج عاجی خود محصور می‌کند، بدون پیش‌بینی هیچ‌گونه وسیله‌ای برای رفع تعارض‌های احتمالی که ممکن است به میان آید و آنان را در مقابل هم قرار دهد، آیا نباید معمولاً به بن‌بست‌هایی بکشد که خروج از آنها جز به زور ممکن نباشد؟؛ مثل این که قوانین اساسی فرانسه در سال ۱۷۹۵ و ۱۸۴۸ نمونه خوبی باشد برای اثبات این که چنین سیستمی خود حامل تخم ویرانی مخصوص خویش می‌باشد. از این گذشته، چنین قانون اساسی که اصولاً در فکر محدود کردن هر يك از دستگاه‌ها به اختیارات دستگاه دیگر مستغرق است بدون این که به هر يك از آنها حق تصمیم گرفتن در آخرین مرحله را داده باشد، آیا مورد تهدید خطر فلج شدن نیست؟ چون برای برقراری

رژیم‌های سیاسی

تعادل ، نیروهائی به عنوان پارسنگ به کار رود آیا بیم آن نیست که نتیجه آن سکون کامل باشد ؟ یا این که امتیاز و تقدم عمل رئیس جمهور هیچ گاه به دیکتاتوری او منجر نمی شود ؟ قانون اساسی آمریکا به این حدسیات بدبینانه از روی شاهد طول مدت مخصوص خود پاسخ می گوید که سزاوار است در باره آن قدری توضیح بدهیم .

قبل از هر چیز خاطر نشان می کنیم که قیافه حقیقی رژیم امریکا به علت وجود احزاب سیاسی و سازمان آنها سخت دیگرگون شده است .

مما لك متحده امریکاهم مثل انگلستان سیستم دو حزبی را می شناسد ، و این سیستم برای آنان از يك سنت پر سابقه تاریخی و در عین حال اثر مکانیسم طبیعی انتخابات در يك نوبت و با اکثریت مطلق آراء می باشد . اما احزاب امریکارا با احزاب انگلستان اختلاف بسیار است ، و با احزاب اروپا این اختلاف بیش تر می شود . بین حزب جمهوری خواه و حزب دموکرات هیچ گونه اختلاف ایدئولوژیکی وجود ندارد و خود این ایدئولوژیها در هر انتخابات تغییر می کنند . بی تردید حزب دموکرات ، بر حسب آداب و رسوم مخالف مرکزیت است در حالی که حزب جمهوری خواه متمایل به يك نوع تشدید اقتدار و اتحاد می باشد . اما ، هر وقت رئیس جمهور از حزب دموکرات باشد ، جمهوری خواهان مدافع حقوق دولتها و دموکراتها فدرالیست می شوند ؛ این وضع در زمان روزولت زیاد دیده شد . این احزاب بیش از آن که حزب باشند عبارت از ماشینها و دستگاه های غول آسایی برای جلب قدرت و در نتیجه آن جلب منفعت می باشند ؛ حزب پیروز در انتخابات به موجب «سیستم ینما و غارت» تمام پست های اداری را مابین اعضاء خود تقسیم می کند . بر نامه ها در موقع هر انتخاب جدید بر حسب مقتضای همان موقع تنظیم

می‌شود از طرفی هم این برنامه‌ها کاملاً از روی واقع‌بینی تنظیم شده و خیلی کم بر اصول عقائد متکی است.

معدلك چندین سال است که محققین اروپائی عقیده پیدا کرده‌اند که در قلب احزاب يك قسم تبلور سیاسی (Criticalisation) دیده می‌شود؛ جمهوری خواهان که با مداخله دولت در امور اقتصادی مخالفند يك جبهه «راست» و دموکرات‌ها که در زمینه اجتماعی خیلی پیش‌رفته‌ترند يك جبهه «چپ» تشکیل داده‌اند. محتملاً این اشتباهی است مربوط به شخصیت مردی مانند روزولت که وضع عالی او حزبش را تسخیر کرده حتی کار به جایی رسیده بود که حزب در وجود او متجسد شده بود. واقع‌آمر این است که يك چپ و راستی در هر يك از دو حزب وجود دارد، و روزولت در حزب دموکرات عده‌ای مخالف داشت که موافقین او در میان جمهوری خواهان که عده‌شان هم کم نبود، آن را تلافی می‌کردند. مع هذا، بعد از انتخابات ۱۹۵۲، تحول حزب جمهوری خواه و تمایل آن حزب به سمت راست، با اندازه کافی مشهود است.

به هر تقدیر، مثل این است که وجود دو حزب، انفصال مطلق را که ظاهراً در قانون اساسی آمریکا هست کاملاً از میان برده است؛ فی الواقع، حزبی که در کنگره اکثریت دارد علقه شدیدی بین قوای مجریه و مقننه ایجاد می‌کند، چون رئیس‌جمهور معمولاً رئیس این حزب می‌باشد. معدلك این تصویر باز خیلی اجمالی است. زیرا اولاً احزاب امریکائی خیلی مانده است که به اندازه احزاب انگلستان با انضباط شوند؛ هر عضو بزرگترین آزادی عقیده و رأی را در حزب برای خود حفظ می‌کند، و رئیس‌جمهور از این که همیشه در حزب مخصوص خویش تکیه‌گاهی را که باید داشته باشد بیاید بدور است، ثانیاً ریاست‌جمهور و اکثریت در کنگره گاهی، به علت مساوی نبودن مدت نمایندگی، به دست احزاب مختلف می‌افتد؛ رئیس‌جمهور برای

چهار سال، نمایندگان مجلس مبعوثان برای دو سال، و سناتورها برای شش سال انتخاب می‌شوند و هر دو سال انتخاب ثلث سناتورها تجدید می‌شود. به قسمی که در اجراء قانون اساسی آمریکا دو نوع دوره قابل تشخیص است: دوره‌های همکاری نسبی قوا در موقعی که رئیس‌جمهور و اکثریت اعضای کنگره از یک حزب باشند؛ دوره‌های انفصال مطلق قوا در حالت عکس.

این که در فرض دوم رقابت منجر به تعارض‌های سخت که به کودتا منتهی گردد نشده، از معماهای قانون اساسی آمریکا است. علت آن را چنین بیان می‌کنند که اولاً رئیس‌جمهور، دست کم تا این سال‌های آخر، هیچ‌گونه وسیله قهر و جبر قانونی نداشته است؛ تعلق پلیس به دولت‌های مخصوص و نبودن یک ارتش دائمی نقص کار و در حکم نبودن «شمشیری» بوده است که بدون آن کودتاها همیشه تا تمام مانده و هیچ‌گاه به مقصود نرسیده است. دیگر این که باید احترام شبه‌مذهبی آمریکائیان را نسبت به قانون اساسی خودشان بدیده گرفت، که در اثر آن هر کس بنخواهد دست بی‌حرمتی بدان دراز کند، تمام ملت در مقابل او قیام خواهد کرد. بالاخره - و مخصوصاً - اعتدال و ملایمت عمیق دموکراتیک ملت اتا زونی مطلقاً با هر گونه راه حل زور آمیز برای رفع تعارض‌های مربوط به قانون اساسی مخالف است؛ قطعاً تمام تعادل رژیم آمریکا متکی بر همین است، چنان که رژیم انگلستان کاملاً تکیه بر روح آزادی خواه ملت بریتانیا دارد.

تنها اختلافی که وجود دارد این است که رژیم انگلستان خوب عمل می‌شود و رژیم آمریکا به قدر کافی بد اجراء می‌گردد. این موضوع در طی یک قرن و نیم غیر مشهود مانده بود، زیرا دولت در میان ملتی که آزادی اقتصادی توسعه و تسلط یافته و قدرت واقعی در کف ارباب صنایع در آمده است، جز یک نقش خیلی فرعی و درجه دوم بازی نمی‌کرد. علت دیگر این که آمریکا منفرد و دور از جهانی که به آن احتیاجی نداشت، می‌توانست در پناه ثروت خود و اقیانوس‌های بی‌کرانی که احاطه‌اش کرده‌اند، به خود اجازه هر گونه اشتباهی بدهد؛

فی‌المثل وقتی مجلس سنای آمریکا از تصویب معاهده ورسای امتناع ورزید، تنها اروپا بود که عواقب این امتناع را باید تحمل می‌کرد. امروز اوضاع و احوال دیگرگون شده است. خواهی نخواهی دولت باید در زندگی اقتصادی و اجتماعی مداخله نماید؛ باید ارتش بسیار عظیمی را نگاه دارد و به بسط و ترقی آن بکوشد؛ باید يك سیاست خارجی برای خود تعیین و برطبق آن رفتار نماید. در طی سال‌ها، نبوغ استثنائی رئیس‌جمهور روزولت آن مرضی را که در اثر مرگ او با و شنی شدیدی هویدا گردید، پنهان ساخته بود؛ مثل این است که سیستم حکومتی آمریکا با وظائف دشوار و بارهای سنگین جدیدی که بر ملت تحمیل شده دیگر متناسب نیست. بی‌تردید اصلاح عمیقی در مدت نسبتاً کوتاهی باید به عمل آید. از طرفی می‌توان اندیشید که حمله این اصلاح کم‌تر به خود سازمان‌های مشروطیت که بعضی دست‌کاری‌های مختصر نسبت به آن‌ها کافی است، متوجه خواهد بود و بیش‌تر باید به دستگاه‌های اساسی رژیم یعنی احزاب سیاسی به پردازد چه سازمان‌های فعلی احزاب به آن‌ها اجازه نمی‌دهد که جز به منافع خصوصی و محلی خود عطف توجه کنند، منافی که با مسائلی که از این پس در برابر مقتدرترین ملل جهان طرح خواهد شد وجه مشترکی ندارد.

۲ - رژیم‌های منشعبه از رژیم امریکائی

بر روی هم، رژیم ممالک متحده آمریکا به اندازه سیستم پارلمانی بریتانیا توسعه نیافته است. عده کمی از ملل اروپائی مستقیماً از آن سرمشق گرفته‌اند و کوشش‌هایی که در این باره از طرف بعضی از آن‌ها به کار رفته همواره جزئی و به ندرت با دوام بوده است.

این افلاس به اندازه کافی عجیب است. بی‌تردید، دیرزمانی آمریکا از اروپا بسیار دور نگاه داشته شده بود و سازمان‌های آن ناشناخته‌تر از آن بود که بتوان آن‌ها را منبع الهام به‌شمار آورد؛ انگلستان هنوز نزدیک‌تر و خودی‌تر بود، وانگهی سیستم آن از طرف نویسندگان بزرگی مورد تشریح قرار گرفته بود. امروز هم که علم

رژیم‌های سیاسی

دنیا را تنگ و فواصل را کوتاه کرده ، باز آشنائی رژیم امریکا برای ملل اروپائی کم‌تر از سیستمی ، چون سیستم بریتانیاست که سابقهٔ عمل طولانی آن به ایشان اجازه می‌دهد در تمام پیچ و خم‌ها و خفایای آن داخل شوند . اما این سردی اروپائیان نسبت به قانون اساسی ۱۷۸۷ دلیل دیگری دارد که شاید خیلی مهم‌تر باشد ، این دلیل عبارت است از خصومت پنهانی یا اقتدار شخصی که از مجموعه‌لات فلسفه سیاسی زمان انقلاب کبیر فرانسه است که منبع الهام کلیه رژیم‌های دموکراتیک اروپا می‌باشد . سیستم امریکا تولید هراس می‌کند ، چون اقتدارات عظیمی را به یک فرد می‌سپارد ؛ ممالک اروپا عقیده دارند که این روش برای جلوگیری از دیکتاتوری فاقد پیش‌بینی‌های کافی است . انواع حکومت‌های امریکای جنوبی هم مسلماً برای اطمینان خاطر آنان شاهد خوبی نیست .

رژیم‌های امریکای لاتینی . - انگیزه‌ای که اروپای غربی را از رژیم ممالک متحده امریکا دور می‌کند ، به‌طور وضوح همان است که ملل امریکای لاتینی را به قبول آن واداشته است ، چه سنت ملل لاتینی که باروان‌شناسی آنان نیز هم آهنگ است داعی به سرفرود آوردن به قدرت فردی است . «فاتح»^۱ اسپانیائی جانشین «شاهزاده» بومی آمریکا^۲ شده بود ؛ جانشین «فاتح» اسپانیائی هم نایب السلطنه شد که به تنهایی کلیه اقتدارات را در خود متمرکز و خود را مجسمه قدرت کرده بود . در زمان جنگ استقلال در سایه تحریکات بعضی افراد استثنائی مانند بولیوار ، سن‌مارتن ، میراندا آزادی پیروز شد . برای این مردمی که بدقول گارسیا کالدرون ، «نه برای پیروزی عقائد خود بلکه برای پیروزی بعضی از افراد جنگ می‌کردند» ، یک نوع سیستم سیاسی لازم بود که اقتدارات یک نفر را به تنهایی به رسمیت بشناسد .

اما این ملت‌ها نیز آزادی را دوست می‌دارند . اصول انقلاب کبیر فرانسه آنان را از شور و وجه زیادی سرخوش کرده است ،

۱ - Conquistador - ۲ «Cacique» indien

امروز برای بعضی از ایشان ، که عده‌شان هم کم نیست، هنوز هم چهاردهم ژوئیه عید ملی به‌شمار می‌آید . پس برای ایشان رژیم می‌لازم است که بتواند دموکراسی و قدرت فردی را درهم آمیزد . چنین رژیمی به‌طور واضح نزدیک‌تر از هر چیز به‌ایشان و در دست‌رس آنان وجود داشت و تنها چیزی بود که با آن واقعاً آشنائی داشتند و از طرفی کاملاً احاطه شده بود از قدرت مادی و در عین حال از اعتبار و نفوذ مهم‌ترین ملل امریکا که از یوغ استعمار آزاد شده بود. به این ترتیب همه چیز آمریکای لاتینی را به تقلید از قانون اساسی ۱۷۸۷ هدایت می‌کرد ، و این تقلید صورت عمل به خود گرفت .

بنا بر این در اکثر دولت‌ها رئیس‌جمهوری منتخب از طرف مردم در مقابل کنگره‌ای مرکب از مجلس سنا و مجلس مبعوثان، و در رأس آن‌ها دیوان عالی مأمور تنظیم کلی سیستم بچشم‌می‌خورد در مالکی که رژیم فدرال وجود ندارد ، بعضی اختلافات در طرز انتخاب اعضاء مجلسین به نظر می‌رسد. بعضی دیگر، که مهم‌تر هم هستند، بدون اراده و قصد تغییراتی در قانون اساسی پدید آورده‌اند؛ زیرا بعضی از ملل امریکای لاتینی غالباً در قانون اساسی خود تجدید نظر کرده‌اند، بدون این که پایه‌های اساسی رژیم آن‌ها واقعاً تغییری کرده باشد. اما در پشت این شباهت‌های ظاهری که با سازمان‌های اتازونی به نظر می‌آید ، باز اختلافات بسیار مهمی وجود دارد .

قبل از همه **تفوق رئیس‌جمهور** است. در رژیم امریکای شمالی قوا معتدل شده است ؛ البته گاهی اتفاق می‌افتد که رئیس‌جمهوری در اثر شخصیت درخشان خویش بر کنگره برتری پیدا کند (مثل روزولت)؛ اما کنگره همیشه دارای اختیاراتی حقوقی است که می‌تواند جلوی رئیس‌جمهور را در موقعی که بخواهد شخصاً و بدون جلب رضایت کنگره به اصلاحاتی اقدام کند بگیرد ، زیرا فقط کنگره حق تغییر قوانین را دارد . بالعکس ، در رژیم‌های لاتینی - امریکائی، قوای حکومتی یکی از دیگری تبعیت می‌کند و اگر از لحاظ حقوق غیر از این باشد در عمل چنین است قوه مقننه همواره با کنگره است؛ اما

رئیس‌جمهور برای مطیع کردن آن در برابر اراده خویش و سائل فشار کافی در دست دارد. به علاوه این وسائل بسیار هم متنوع است. اغلب اوقات اکثریت کنگره در اختیار حزب رئیس‌جمهور می‌باشد. این وضع به خودی خود چیز غیر عادی ندارد و از طرفی خوشبختانه اغلب اوقات در امریکای شمالی نیز به حقیقت پیوسته است. اما معنی حزب در امریکای جنوبی کاملاً با معنی آن در امریکای شمالی مطابق نیست. در این جا حزب اصولاً عبارت است از «مردانی» که اطراف مردی گرد آمده و جمله‌گی چاکرانه کمربه خدمت وی بسته‌اند، و روی هم رفته به یک کلان (Clan) بیش‌تر شبیه است تا به یک حزب واقعی. وفاداری مطلق اکثریت کنگره نسبت به رئیس‌جمهور و نیز تابعیت اولی از دومی نتیجه همین امر است.

گذشته از این وفاداری مزبور با نیروی ارتش تضمین شده است، زیرا لاتینیانی که مردم امریکای جنوبی و مرکزی را تشکیل داده‌اند، عشق به لباس اونیفرم، و علاقه به ژنرال‌ها و تجمیلات نظامی را برای خود حفظ کرده‌اند. این ملل همگی ارتش‌هایی دارند که نسبت به سنن قدیمی متعصب و چشم‌به‌راه ابراز فعالیت می‌باشند و اگر به جنگ اشتغال نداشته باشند، نقش سیاسی مهمی بازی می‌کنند. دیرزمانی آمد و شد رؤسای جمهور در دست ارتش بود به قسمی که نخستین احتیاط هر رئیس‌جمهوری عبارت از محکم کردن تکیه‌گاه ارتشی خود بود که در سایه آن می‌توانست کنگره را به آسانی به اطاعت خود در آورد. چند سالی است که این موضوع، خصوصاً در متمدنی‌ترین دولت‌های امریکای لاتینی، تغییراتی پیدا کرده است. با وجود همه این‌ها، سنت اسپانیائی کودتای نظامی هنوز در آن جا از میان نرفته است. اختلاف دیگری که بین رژیم این کشورها و رژیم اتازونی وجود دارد عبارت است از جنبه نیمه دموکراتیک سازمان‌های امریکای جنوبی. در اتازونی انتخابات آزاد و بی‌غل و غش می‌باشد، ولی در امریکای لاتینی اغلب «هدایت شده» است. باید تذکر داد که اکثریت این ملل از مردمان بومی یا دو رگه بی‌سواد و عقب‌مانده تشکیل

یافته که ورقه رأی برای آنان معنی زیادی ندارد. اغلب فراموش می‌شود که اکثر ممالک امریکای جنوبی جزو مستعمرات بشمارند؛ چند مرد سفیدپوست توده رنگین را که از بی‌حسی و لاقیدی خود جز به آهستگی بیرون نمی‌آید احاطه کرده و بر آن مستولی شده‌اند. این توده به اطاعت برای اجراء نقشه‌های انتخاباتی حاضر می‌شود؛ در امریکای لاتینی به ندرت اتفاق می‌افتد که حزبی که سرکار است در انتخابات اکثریت پیدا نکند. این ترتیب چیزی نیست جز این که يك حزب برای ابد سرکار بماند؛ اما در اثر انقلابی این حزب طرد می‌شود - چنان که تا کنون دیده شده است - نه به وسیله آرائی که در صندوق‌های انتخابات ریخته می‌شود.

معدلك این رژیم‌ها در جریان تغییرات قرار گرفته‌اند. دیکتاتورهای کشوری بیش از پیش جانشین دیکتاتورهای نظامی می‌شوند. دکترهای حقوق‌جای ژنرال‌ها را می‌گیرند و اظهار هواخواهی از مساوات می‌کنند که برای اسلافشان مطلقاً چیز عجیب و بیگانه‌ای بوده است. تدریجاً توده‌ها از ظلماتی که مدت‌هاست در آن فرورفته‌اند شروع به بیرون آمدن می‌کنند. فقط يك نوع تحولی که این توده‌ها را به سرحد بلوغ سیاسی برساند اجازه خواهد داد که نیمه‌دموکراسی‌های امریکای لاتینی به دموکراسی مبدل شود.

پیش‌رفت‌های رژیم سیاسی ممالک متحده امریکا در خارج

از امریکا - اگرچه تا کنون رژیم اختراعی قرارداد فیلادلفی روی هم رفته محدود به سرحدات قاره امریکا مانده است، معدلك ملل سایر قسمت‌های جهان به آن پی‌توجه نبوده‌اند.

آنچه از این لحاظ بیش‌ترین موفقیت را داشته است سیستم **دومجلسی** فدرال می‌باشد. این سیستم که توسط امریکائیان اختراع شده بود تا از بن‌بستی که قرارداد فیلادلفی به محصور شدن ابدی در آن تهدیدشان می‌کرد به هر قیمتی هست بیرون آیند، یکی از عوامل اساسی تکنیک عمومی فدرالیسم به شمار آمد. دیگر هر کس يك تشکیلات فدرال را

در نظر بگیرد ، دستگاہ‌های مقننه آن را جز به شکل دو مجلسی درک نخواهد کرد که در یکی نمایندگی دولت‌های متحده به تساوی و دیگری نسبی یعنی به شکل مجلس سنا و مجلس مبعوثان باشد . قدیم‌ترین دول متحده جهان یعنی سوئیس که در آن جا سنت دموکراتیک شدیداً باسیستم دو مجلسی منافی بود ، در ۱۸۴۸ جای رژیم خود را باسیستم امریکاعوض کرد و از این گذشته خود را در اعماق آن یافت . در دومینیون‌های انگلستان که سازمان دول متحده دارند ، نفوذ امریکا از این حیث دارد جای نفوذ انگلستان را می‌گیرد ؛ قانون اساسی ۱۸۶۷ کانادا ، قانون اساسی ۱۹۰۱ استرالیا و قانون اساسی ۱۹۰۹ افریقای جنوبی که نه تنها موضوع بلکه کلمات را اقتباس کرده‌اند ، هر کدام يك «سنا» برپا ساخته‌اند که برادر سنای واشینگتن - و نه برادر مجلس لردهای انگلستان می‌باشد . بالاخره روسیه کمونیست هم وقتی خواست تشکیلاتی به شکل دول متحده به وجود آورد ، جز پیروی از نمونه همه آن هائی که قبلاً ذکر کردیم کار دیگری نتوانست .

بازرسی مطابقت قوانین با قانون اساسی ، در اثر ضمانت پربهائی که از آزادی‌های فردی می‌کند ، موفقیت مشابهی خواهد یافت . این بازرسی بی آن که ارزش جهانی سیستم دو مجلسی امریکا را (که در تمام رژیم‌های به شکل دول متحده مورد عمل است) پیدا کند ، دیده شده است که در بعضی از قانون‌های اساسی اروپائی که پس از جنگ اول جهانی به وجود آمده است (اطریش ، چک اسلواکی ، رومانی ، ایرلند ، اسپانی و غیره) وارد گردیده ولی از تأثیرات اصول عقائد فرانسوی سی‌په‌یس (Sieyès) ، که می‌خواهد بازرسی مطابقت قوانین را

بما قانون اساسی به دستگاه مخصوصی واگذار کند که مرجعیت مستقیم یافته باشد، برکنار مانده است. توسعه این وضع در برابر سوءاستفاده از قدرت که در داخله دولت‌های معاصر رو به افزایش است، بسیار مطلوب می‌باشد.

اگر قانون اساسی ۱۹۱۹ آلمان و قانون اساسی ۱۸۴۸ فرانسه را کنار بگذاریم، خود سیستم جمهوری، بالعکس، هرگز مورد تقلید قرار نگرفته است.

تازه خود آلمان هم جز يك نوع اجراء بسیار محدود رژیم جمهوری را تشکیل نمی‌داد؛ زیرا درست است که رئیس رایش مثل رئیس جمهور آتازونی انتخاب شده بود، ولی خودش به تنهایی حکومت نمی‌کرد بلکه فقط با وساطت وزراء مسئول تحت اقتدار یک رئیس الوزراء حکومت می‌کرد. وضع آن ترکیبی بود از پارلمان تاريسم انگلستان و جمهوریت امریکا، با تفوق کامل اولی بر دومی.

قانون اساسی ۱۸۴۸ فرانسه، بالعکس، ادراک امریکائی قوه مجریه را تقریباً به درستی جان نشین ادراک خود کرده بود؛ رئیس جمهوری منتخب از طرف جمیع مردم، به کمک وزیرانی که پارلمان نسبت به آنها از حق هرگونه اعمال نظری محروم مانده بود، به طور مؤثر و قطعی حکومت می‌کرد. این آزمایش که با کودتای ۱۸۵۱ پایان پذیرفت، یادگار خوبی بر جا نگذاشته است. معذک سابقه ۱۸۵۱، چنان که ما در جای دیگر کوشیده ایم آن را نشان دهیم، دلیل هیچ چیز نمی‌تواند باشد. رئیس جمهوری آن وقت کودتا کرد اما نه برای این که از طرف ملت انتخاب شده بود بلکه برای این که خود را لوئی ناپلئون بناپارت می‌نامید. فکر می‌کنند که اگر در ۱۸۷۵ کنت شامبورده به ریاست جمهوری رسیده بود، آیا جمهوری سوم تا ۱۹۴۰ دوام پیدا می‌کرد؟

به این ایراد بی‌تردید با نمونه آمریکای جنوبی پاسخ خواهند گفت که آن نیز به نوبه خود امکان منجر شدن رژیم جمهوری را به دیکتاتوری که جزء لاینفک آن است نشان می‌دهد. اما آنچه در آمریکای لاتین کار را به دیکتاتوری کشانده است سیستم جمهوری نیست، بلکه وضع اجتماعی مردم و نبودن کلی فرهنگ سیاسی برای توده بی‌سواد است که قسمت اعظم مردم آن سامان را تشکیل می‌دهد. چنان‌که جیمس بریس خاطر نشان کرده است، اگر دیکتاتوری نباشد آمریکای جنوبی در هرج و مرج فرو خواهند افتاد.

در این زمان که سرنوشت بعضی از ممالک مقلد رژیم پارلمانی انگلستان چنین است، فکر می‌کنند که شاید سیستم آمریکائی آینده خوبی داشته باشد. در فرانسه چند سالی است فکر اینکه رئیس حکومت را بارأی عمومی و مستقیم ملت انتخاب کنند، نضج گرفته و پیشرفت حاصل کرده است.^۱

۱ - کتاب فردا، جمهوری، اثر ۱۹۵۸ موريس دوورژه .

فصل سوم

رژیم‌های نوع روسی

رژیم روسیه و انواع منشعبه از آن که آخرین تازه وارد در جهان قوانین اساسی هستند ، در قرن بیستم به دنبال انقلاب‌های سیاسی مولود نخستین و دومین جنگ جهانی به وجود آمده و انتشار یافته اند. این جوانی اولین صفت عمومی آنها را بیان می کند و بسیار هم جالب توجه است اگر در مقام مقایسه به یاد آوریم که سیستم انگلیسی حاصل سنن بسیار کهن می باشد ، و از عمر سیستم امریکانیز بیش از یک قرن و نیم می گذرد. رژیم‌های جوان در عین حال تازه و بدیع هم می باشند ، یعنی هر گونه تشابهی را با گذشته و هر نوع تقلیدی را از سیستم‌های قبلی و هر قسم خویشاوندی را با آنچه پیش از آنها بوده است طلاق گفته اند. اما این کیفیت بسیار کم تر از کیفیت قبلی حالت برجستگی و وضوح دارد. عملاً در قوانین اساسی نوع روسی یک عده عناصر یافته می شود که از قوانین اساسی موجود قبلی اخذ شده است . حقیقت این است که این وضع ظاهری بیش نیست ، زیرا طرز اجراء واقعی رژیم عمیقاً

با طرح فرضی که درمتون تشریح شده اختلاف دارد .
این جدائی ما بین عمل‌ها و قانون‌ها و هم‌چنین ما بین سازمان‌ها و قانون اساسی ، سومین و شاید مهم‌ترین صفت عمومی این رژیم‌ها را تشکیل می‌دهد . بنا براین اگر خود را به نگاه کردن به ظواهر راضی کنیم ، قضاوت خواهیم کرد که این رژیم‌ها عبارتند از : سیستمی دموکراتیک که اقتدارات عمومی در آن مولود انتخابات است ؛ سیستمی که متکی بر انفکاک معتدل (یا همکاری قوا) و تا حدی نزدیک به رژیم پارلمانی کلاسیک است ؛ سیستم آزادی خواهانه‌یی که حقوق افراد مردم در آن اعلام شده و تضمین گردیده است . اما واقعیت ، حتی در خود سیستم روسیه ، به هیچ‌یک از این‌ها شباهت ندارد .

۱ - نمونه اصلی : رژیم سیاسی ا . ج . ش . س .

قانون اساسی کنونی ا . ج . ش . س . در نظر اول هم به قانون اساسی بریتانیا و هم به قانون اساسی امریکا شباهت دارد . و این شباهت بی‌درپی زیادتر می‌شود ، چنان‌که قانون اساسی ۱۹۳۶ پیش از قانون اساسی ۱۹۲۴ به طرح‌های قانون اساسی انگلوساکسون نزدیک است ، و اصلاحاتی که در مارس ۱۹۴۶ در آن به عمل آمده است (و معتدل و ملایم نیز بوده) باز بر این شباهت افزوده است .

با وجود این در این باره از استنتاج بی‌موقع خودداری می‌کنیم . در همه کشورهای جهان یک نوع انحرافی متون قوانین اساسی را از آن‌چه عمل می‌شود جدا می‌کند ؛ اما هیچ‌کجا این انحراف به اندازه ا . ج . ش . س . (اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی) وسعت ندارد . بنا بر این باید بکوشیم که در پشت‌ظواهر قانون اساسی ۱۹۳۶ حقیقت عمیق سیستم سیاسی روسیه را کشف کنیم .

قانون اساسی ۱۹۳۶ - قانون اساسی ا . ج . ش . س .

شامل دو قسمت مشخص می‌باشد ؛ اولین قسمت سازمان اقتصادی و اجتماعی اتحاد را تعریف می‌کند ؛ دومین قسمت به تعریف تأسیسات

سیاسی آن می‌پردازد. برخلاف عقائد مارکسیستی، این دوسازمان رابطه مستقیمی باهم ندارند، به قسمی که می‌توان هر یک را در عین غفلت از دیگری کاملاً تحلیل کرد.

از لحاظ سیاسی، اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خود را به عنوان یک «دولت کثیرالمله و یا «دولت چندملتی» معرفی می‌کند که ما آن را دولت متحده می‌نامیم. دولت‌های عضو ا. ج. ش. س. برخلاف دول متحده آمریکا یا سوئیس مساوات حقوقی ندارند و این وضع به علت اختلاف اهمیت واقعی آنها امری عادی است؛ بنا بر این اگر ا. ج. ش. س. از شانزده «جمهوری متحده» تشکیل یافته، بعضی از همین جمهوری‌های متحده هم در قالب خود دارای «جمهوری‌های خودمختار» و «ایالات آزاد» و «نواحی ملی» می‌باشد. جمهوری‌های مستقل و ایالات و نواحی دارای حق انتخاب هستند علاوه بر حق انتخاب جمهوری متحده که به وسیله آن نمایندگان خود را به دومین مجلس اتحاد می‌فرستند، به قسمی که جمهوری‌های متحده بزرگ (و خصوصاً خود روسیه که گذشته از این نام جمهوری «فدراتیو» هم دارد و شامل دوازده جمهوری خودمختار و شش ایالت آزاد می‌باشد) در آن مجلس عده آراء بسیار بیش‌تری نسبت به جمهوری‌های متحده کوچک به دست می‌آورند. تفوق آنها، طبق روش مرسوم فدرالیسم، فقط در مجلس اول اجراء نمی‌شود، بلکه در مجلس دوم نیز مورد اجراء است و این وضع کاملاً خاص روسیه شوروی است. به این ترتیب فدرالیسم روسیه بر عدم مساوات زیادی مبتنی است و این نامنطق کم‌تر ولی با حقیقت بیشتر مطابقت دارد.

از این قرار پارلمان ا. ج. ش. س. یا «شورای عالی» مرکب از دو مجلس است که یکی نماینده اجتماع کلیه

ملت از حیث وحدت آنها و دیگری نماینده یکایک دول مختلفه عضو اتحاد از لحاظ تنوع و کثرت آنهاست. اولی موسوم است به «مجلس شورای متحده» و هر ۳۰۰/۰۰۰ سکنه برای آن یک نماینده انتخاب می‌کنند (در سال ۱۹۴۶، طبق همین حساب، ۶۸۷ عضو برای آن انتخاب شد)، دومی، یا «مجلس شورای ملل» از نمایندگان به شرح زیر تشکیل می‌شود. بیست و پنج نماینده از هر جمهوری متحده، یا زده نماینده از هر جمهوری خودمختار، پنج نماینده از هر ایالت آزاد و یک نماینده از هر ناحیه ملی (در سال ۱۹۴۶ مجموع آنها بالغ بر ۶۵۷ نفر شد) و در هر دو مجلس نمایندگان برای چهار سال با آراء عمومی، مستقیم، مساوی و مخفی انتخاب می‌شوند و زنان هم حق انتخاب کردن و انتخاب شدن دارند. به علاوه پیش‌بینی شده است که نمایندگان به آراء اکثریت انتخاب کنندگان ممکن است معزول شوند. خاطر نشان می‌کنیم که آراء عمومی از موضوعات تازه قانون اساسی ۱۹۳۶ شوروی می‌باشد و قبل از آن (از انقلاب تا این سال) ارباب‌هایی که از کار دیگری استفاده می‌کرده‌اند، سرمایه‌داران سابق، دارندگان عایدی سالانه، بازرگانان و دلالان، کشیشان و اسقف‌ها از حق رأی محروم بودند. هر دو مجلس دارای حقوق کاملاً مساوی هستند؛ یعنی کار قوه مقننه را می‌کنند؛ برای این که موضوعی به صورت قانون درآید، باید هر یک از دو مجلس آنرا به اکثریت عادی تصویب کنند؛ در یک جلسه مشترک شورای عالی را انتخاب می‌کنند؛ می‌توانند برای هر موضوعی کمیسیون بازجوئی تشکیل دهند؛ حق دارند وزیران را استیضاح کنند. در موردی که بین دو مجلس تعارضی پیش آید و هیچ‌گونه صلح و آشتی ممکن نشود، هیئت رئیسه پارلمان را منحل و به انتخاب مجدد

آن اقدام می‌کند .

قوه مجریه به دو دستگاه تعلق دارد : هیئت رئیسه شورای عالی و شورای وزیران .

هیئت رئیسه یک سازمان جمعی است که تقریباً نقش رئیس دولت را در یک رژیم پارلمانی بازی می‌کند. این هیئت از سی و نه نفر به شرح زیر تشکیل یافته است: یک رئیس، شانزده نایب رئیس، یک منشی، و پانزده عضو. خاطر نشان می‌شود که عده نواب رئیس بسته به تعداد جمهوری‌های متحده است. گزارش استالین قبل از قانون اساسی ۱۹۳۶ نشان می‌دهد که این تصادف اتفاقی نیست؛ به این وسیله خواسته‌اند هر یک از جمهوری‌ها در میان شورا نماینده‌ای داشته باشد. خصوصیت فدرال حتی در داخل قوه مجریه هم منعکس شده که وضع بسیار نادری است .

اختیارات هیئت رئیسه را به دو دسته مشخص می‌توان تقسیم کرد . یک دسته که مربوط به وظیفه عادی هر رئیس دولتی می‌باشد: حق عفو، اعطاء نشان‌ها و عناوین افتخاری، نصب سفراء، پذیرش اعتبارنامه نمایندگان دیپلماتیک خارجی، دعوت شورای عالی برای تشکیل جلسه (که سالی دو بار اجباری است) ، منحل کردن پارلمان در موردی که بین دو مجلس اختلافی پیش آید ، شرکت در نصب وزیران. دسته دیگر اختیاراتی است که به طور جالب توجهی از وظائف رئیس دولت در یک رژیم پارلمانی تجاوز می‌کند : از این لحاظ هیئت رئیسه پنج‌رشته وظائف بسیار مهم دارد: اول این که وزیران ، در فاصله جلسات شورای عالی ، در مقابل هیئت رئیسه شورا مسئول هستند ؛ هیئت رئیسه حتی می‌تواند وزیران را عزل و وزیران جدیدی به جانشینی آنان نصب کند ، مشروط بر این که این اعمال به تصویب شورا برسد. دوم این که می‌تواند به نظر خود، یا به درخواست

یکی از جمهوری‌های متحده مبادرت به مراجعه به آراء عمومی نماید: این حق بسیار اهمیت دارد، چون اجازه می‌دهد شورای عالی را ندیده گرفته‌اند را مستقیماً در مقابل مردم بکشانند. سوم این که حق «تفسیر» قوانین با هیئت رئیسه است (ولی این هیئت حق تکمیل قوانین را به وسیله تصویب نامه یا نظام نامه ندارد چون این از اختیارات شورای وزیران است). چهارم این که می‌تواند احکام و تصمیمات غیرقانونی شورای وزیران اتحاد یا جمهوری‌های متحده را باطل نماید: در این مورد اختلافی را که ما بین قوه مجریه و قوه قضائیه به عمل آمده خاطر نشان می‌کنیم: تفسیر قوانین و مواظبت در قانونی بودن اعمال سازمان اداری معمولاً از مختصات یک قاضی است؛ این صلاحیت‌ها در فرانسه به محاکم و خصوصاً به شورای دولتی داده شده است. بالاخره در خصوص موضوعات دیپلماتیک و نظامی هیئت رئیسه نقش مهمی بازی می‌کند؛ در غیبت شورای عالی نصب سرفرماندهی و دادن فرمان بسیج و تصویب عهدنامه‌ها و اعلان جنگ با هیئت رئیسه است.

دامنه اختیارات هیئت رئیسه هر چه وسیع باشد، معذک این هیئت خود را مستقیماً در امور حکومتی و اداری داخل نمی‌کند. می‌توان گفت که یک نقش بازرسی و حکمیت و جانشینی شورای عالی را بر عهده دارد. با رعایت تمام جهات، اختلاف بین اختیارات هیئت رئیسه و اختیارات رئیس دولت در یک حکومت پارلمانی کمتر از آن است که ظاهراً به نظر می‌رسد؛ اما اختیاراتی که به وی داده شده (یا به دستگاهی که جانشین آن باشد) چندان مهم است که ترس از تجاوزات احتمالی آن پیش می‌آید. تصادفاً این ترس تا اندازه‌ای بی‌جاست، زیرا اولاً سازمان جمعی هیئت رئیسه از اقدامات به منظور دیکتاتوری فردی به دور

است ، ثانیاً مکانیسم عمیق رژیم شوروی ، بدانسان که بعداً تحلیل خواهیم کرد ، هیچ‌گونه جایی برای این قبیل ترس‌ها باقی نمی‌گذارد .

اعمال حکومتی به معنای خاص بر عهده شورای وزیران است ، تا مارس ۱۹۴۶ نام آن «شورای کمیسرهاى ملت» بود و خود وزیران «کمیسر» نامیده می‌شدند ؛ در این تاریخ شورای عالی اتحاد نام‌گزاری مرسوم در رژیم‌های پارلمانی سرمایه‌داری را ترجیح داد. شورای وزیران مرکب از یک رئیس ، «معاونین اول» ، معاونین ، وزرای بمعنای خاص ، رؤسای «کمیته‌های دولت‌های» مختلف میباشد . بعلاوه رؤسای شوراهاى وزیران جمهوری‌های متحده حق عضویت در شورای وزیران ا . ج . ش . س . را دارند (وبدینسان فدرالیسم ؛ حتی در داخل شورای وزیران نفوذ میکند). گذشته از این وزیران بر دو دسته‌اند؛ وزیران اتحاد و وزیران «جمهوری‌های متحده» . دسته اول مستقیماً متصدی اداره عمومی در سراسر خاک اتحاد می‌باشند. وظیفه دسته دوم به‌طور ساده عبارت است از ؛ نظم و ترتیب دادن عمل وزیرانی که در داخل هر جمهوری متحده همان قسمت از کارهای اداری را رهبری می‌کنند . اصل حکومت متحده ، از نو ، بشکل دیگری ، در ترکیب و ساختمان شورای وزیران ا . ج . ش . س . رعایت شده است .

وزیران از طرف شورای عالی منصوب می‌شوند و در برابر آن «مسئول» می‌باشند (اصل شصت و پنج قانون اساسی). به این ترتیب آنان باید حساب اعمال خود را به پارلمان پس بدهند و ممکن است از طرف اعضاء آن استیضاح شوند . با این که در قانون اساسی باین موضوع قطعاً تصریح نشده باز می‌توان قبول کرد که مسئولیت وزیران به شورای عالی حق می‌دهد که موافق اصل اساسی رژیم پارلمانی

کلاسیک وزیران را بایک‌رأی عدم اعتماد از کار برکنار سازد و انگهی این همان تفسیر رسمی است که در مارس ۱۹۴۶ اعلام شده است. در فواصل جلسات شورا، وزیران با همین شرائط مسئول هیئت رئیسه می‌باشند.

روی هم رفته اقتدار حکومتی را شورای وزیران اجراء می‌کند. او اجراء قوانین، بودجه و نقشه‌های اقتصاد ملی را تأمین می‌کند؛ دارای قدرت انتظامی است؛ حق دارد برای حفظ «نظم عمومی، دفاع منافع دولت و حمایت از حقوق افراد مردم» مقرراتی اتخاذ کند؛ سیاست خارجی را رهبری می‌کند؛ سازمان عمومی نیروهای ارتشی و غیره را تأمین می‌نماید؛ خلاصه در آن جا چیزی جز احصاء قدرت‌های مرسوم کابینه در یک رژیم پارلمانی پیدا نمی‌شود. فقط باید تذکر داد که قانون اساسی اقتدار و امتیاز شورا را بر اعضاء آن تصریح می‌کند؛ شورا می‌تواند فرمان‌ها و تصمیمات آنان را موقوف‌الاجراء سازد. از طرفی هم خاطر نشان می‌کنیم که شورای وزیران اتحاد می‌تواند احکام و تصمیمات شورای وزیران جمهوری‌های متحده را به تعویق اندازد.

این رژیم روسیه که بعضی با تحسین و برخی با وحشت از آن سخن می‌گویند، آیا عمقاً همان سیستم پارلمانی قدیم بریتانیا نیست که با اوضاع و احوال روسیه به طور نبوغ‌آمیزی تطبیق داده شده و، در اثر عظمت و تنوع ا. ج. ش. س. اجباراً با یک سازمان فدرال ترکیب یافته است؟ بنابراین آیا «دموکراسی شرقی» معروف به طور عجیبی، تقریباً مانند یک خواهر توأم، به دموکراسی غربی نمی‌ماند؟ یک تحلیل موجز و مختصر، که برای رسیدن به روح این تأسیسات از حروف کتاب تجاوز می‌کند، نشان خواهد داد که چنین استنتاجاتی هنوز زود و قبل از موقع است.

مکانیسم عمیق سیستم شوروی را به آسانی نمی‌توان تشریح

کرد زیر اهر گز مساعدا باز جوئی های صریح و مشخص نیست، تشریحی که اکنون مطرح می کنیم متکی بر یک سلسله نشانه های استوار و حدسیات و استنباطات از روی قرائن بی شمار است. با وجود این شامل مقدار زیادی نظریات شخصی و تفسیرات از پیش خود می باشد؛ درستی آنها فقط احتمالی است، ولی مسلم نیست.

اولین عامل اساسی «زیر بنا»ی سیاسی روسیه حزب کمونیست می باشد. وجود حزب کمونیست و نقش آن نیز در یک جمله جداگانه از قانون اساسی ا. ج. ش. س. تعیین شده است که برای تعریف پایه و مبنای خوبی است؛ «فعال ترین و آگاه ترین افراد طبقه کارگر و سایر طبقات زحمت کش آزادانه در حزب کمونیست ا. ج. ش. س. متحد شده اند که جلودار کارگران در مبارزه آنان برای ساختن جامعه کمونیست، و نیز مرکز رهبری کننده تمام سازمان های کارگری چه اجتماعی و چه دولتی می باشد.» (اصل ۱۲۶)

هیچ وجه اشتراکی ما بین حزب کمونیست ا. ج. ش. س. و احزاب سیاسی معمولی، چنان که در سایر کشورهای جهان بین احزاب وجود دارد، موجود نیست. زیرا حزب کمونیست دارای نوعی انحصار است؛ خصوصیت «حزب واحد» بودن آن از طرف مدافعین رژیم هم انکار نشده است، اما بالعکس، با صدای بلند اعلام شده است؛ «منحفی نماند که ملت شوروی حزب واحد کمونیست را به منزله نمود تازه ای مخصوص به یک نوع جدید دموکراسی به جهانیان معرفی می کند.» (نقل از ترجمه کتاب دموکراسی شوروی تألیف د. زاسلاوسکی D. Zaslavski صفحه ۳۱). این انحصار حزب کمونیست ا. ج. ش. س. به مجموع رژیم قیافه کاملاً خاصی می بخشد، معنی حزب واحد و وحدت نامزد انتخابات در تمام حوزه ها و بنا بر این نتیجه آن فقدان حق انتخاب برای رأی دهندگان است؛ بدین معنی که بیش از آنچه عبارت از یک انتخاب واقعی باشد، عبارت از یک نوع مخصوص مراجعه به آراء عمومی است. حزب واحد این معنی را نیز می دهد که در پارلمان اختلاف وجود ندارد و بنا بر این آراء به نفع حکومت به اتفاق می باشد.

با نتیجه سیستم پارلمانی جز ظاهری بی باطن و ظرفی که مظهر آن خالی شده باشد چیز دیگری نیست .

اختلاف دیگری که حزب کمونیست با احزاب کلاسیک دارد از این قرار است: قبول شدن به حزب کمونیست ا.ج.ش.س. به دقت تمام تحت نظم درآمده است؛ قبل از دریافت کارت عضویت حزب باید مدت يك سال کارآموزی کرد، و بعد، از سه نفر اعضای که لااقل سه سال سابقه عضویت و دست کم يك سال سابقه خدمت بنا بر تقاضا و اصرار خود داشته باشند معرفی نامه تحصیل نمود و ارائه داد. و انگهی در دوره‌های معین در حزب «تصفیه» یا «تخلیه» هائی صورت می‌گیرد و به آن وسیله اعضای را که نسبت به اصول عقائد حزب غیر مؤمن تشخیص داده شده‌اند از حزب اخراج می‌کنند؛ این ضمانت اجراء بزرگی است، زیرا در نتیجه آن هم کارهای حزبی از صورت شغلی بیرون می‌آید، و هم در جلو دیدگان زمام‌داران و خود مردم اشخاص مظنون و مشکوک را بیرون می‌کنند.

در حقیقت امر، حزب مشتاق تشکیل «طبقه» یا يك دسته جان‌بازانی است که وفادارترین افراد نسبت به رژیم، بی‌آلایش‌ترین و پرشورترین حامیان اقتدار شوروی، و خلاصه نخبه‌ها و زبده‌های ملت در آن گرد آیند. نخبه‌هائی که عده آنها بسیار معدود هم هست؛ حزب کمونیست ۷/۶۲۲/۳۵۶ نفر عضو و ۶۱۶/۷۷۵ «داوطلب کارآموز» دارد (نقل از گزارشی که در ۱۹۵۹ به کنگره داده شده) (یعنی از دوست میلیون سکنه کمی بیشتر از ۰.۳٪ مجموع آنها در حزب عضویت دارند).

زبده‌هائی که تحت سازمان و سلسله مراتب درآمده‌اند؛ اساس کار «حوزه»های کارخانه‌ها، بنگاه‌های اقتصادی، نواحی و شهرها هستند؛ مجموع سلول‌های يك حوزه معین تشکیل يك «شاخه» می‌دهد، شاخه‌ها به نوبه خود در يك «بخش» گرد آمده و اجتماع بخش‌ها «حزب» هر جمهوری متحده را به وجود می‌آورد و مجموع این حزب‌ها روی هم رفته حزب کمونیست ا.ج.ش.س. را می‌سازد. دستگاهی که رسماً

حزب رار هبری می‌کند کمیته مرکزی است که اعضاء آن در کنگره‌های حزب انتخاب میشوند. کمیته مرکزی که از صد وسی و سه عضو و صد و بیست و دو عضو علی‌البدل ترکیب یافته خود دو قسمت هیئت اجرائیه خود را معین میکند؛ هیئت رئیسه (دارای چهارده عضو اصلی و نه عضو علی‌البدل) و دبیرخانه (دارای نه عضو). در زمان استالین، دبیرخانه در رأس سلسله مراتب حزب قرار داشت، که در آن، قدرت کامله در دست توانای دبیر کل متمرکز شده بود. بعد از مارس ۱۹۵۳، بازگشت به اصل رهبری دسته‌جمعی - که در زمان لنین رعایت میشد - نقش هیئت رئیسه را علی‌رغم دبیرخانه افزود؛ اما بعد از آنکه خروشچف مانند استالین، رهبری دبیرخانه و دولت را یکجا در دست گرفت، اهمیت و اعتبار دبیرخانه تجدید گشت. بدین گونه، رجال معدودی، ازین پس ماشین عظیم حزب را تحت بازرسی و نظارت خویش در می‌آوردند. بدون تردید، در تمام شئون و مدارج، رهبران رسماً انتخاب میشوند. اما، در عمل، رأی فقط بمنتظر تصویب پیشنهادهاى مقامات عالیه بکار میرود؛ بدین ترتیب، ساختمان حزب بشدت تمام متمرکز شده است. نقش اساسی حزب جمع‌آوری و بهم پیوستن نیروهائی است که قانون اساسی شوروی استقلال و پراکندگی آنها را تسهیل میکند. ظاهراً به نظر می‌آید که اقتدار، در اثر تقسیماتی که پیدا کرده، ازین رفته است؛ این قدرت در قلب اتحاد بین هیئت رئیسه شورای وزیران، شورای اتحاد و شورای ملل تقسیم میشود؛ و از لحاظ تمام کشور قدرت بین جمهوری‌های مختلف و سرزمین‌های متحده و مستقل توزیع می‌گردد. موقعیکه نوبت به سازمان‌های محلی میرسد قدرت به شکل جرم عظیمی درمی‌آید که بر حوزه‌های محلی و تشکیلات صنعتی تکیه دارد که هر کدام را شورائی اداره می‌کنند که اعضاء آن غیر قابل عزل می‌باشند و اقتدار کامل دارند. اما این جنبش بسیار عظیم گریزنده از مرکز بانیروئی مایل به مرکز حزب کمونیست تعدیل می‌شود؛ در پشت هیئت رئیسه، وزراء، مجلس‌های

رژیم‌های سیاسی

شورا، در تمام مراحل صاحب مقامان حزبی دیده می‌شوند که عملاً از طرف سازمان‌های مافوق تعیین گردیده و لذا قابلیت دارند در کلیه نقاط مملکت و سازمان‌های متعدد آن باشاعه دستورات کلی واحد صادره از دبیرخانه حزب یا اداره سیاسی (پولیت بورو) بپردازند. بی‌تردید فرض تعارض و اختلاف بین رهبران حزب و رهبران دولت و هیئت‌های اداری فرض ممکن است. اما این تعارض احتمالی عملاً به حداقل ممکن تنزل داده شده است. چه اولاً بسیاری از رؤسای حزب در عین حال به مورد در سازمان‌های سیاسی عضویت دارند و با این ترتیب يك قسم وحدت شخصیت به وجود آورده‌اند. در شورای عالی، از ۱۳۳۹ تن، ۱۰۸۵ نماینده عضو حزب هستند و تازه «غیر حزبی»ها با پذیرش حزب تعیین شده‌اند. ثانیاً ازین جهت که حزب در پرتو وضعیت متحد و متمرکز خود، تقریباً همیشه به وضعی است که می‌تواند نظریات خود را بر آراء متفرق و جداجدای دیگران فائق نماید.

گذشته از این، حزب تنها عامل اتحاد و تمرکز نیست؛ در کنار آن نیروی بسیار مهم تری بنام پلیس سیاسی و یا به عبارت بسیار بهتر سازمانی وجود دارد که قانون اساسی ۱۹۲۴ آن را «اداره سیاسی واحد دولتی گیئو» نامیده و از ۱۹۳۴، ضمیمه کمیسارهای ملت (باصلاح امروزی و وزارت داخله) گردیده است. مأموریت این اداره اساساً مبارزه با هرگونه مخالفتی با رژیم است. یعنی عملاً باید با هر نوع انحرافی از «خط مشی عمومی» حزب مبارزه نماید؛ بدین منظور اداره مزبور عقائد و فعالیت‌های افراد مردم را بازرسی میکند، به توقیف‌ها و استنطاقاتی پرداخته که از هر قاعده و تضمینی خارج بوده است؛ بعد از درگذشت استالین از تأثیر آن کاسته شده و طریقه اردوهای تمرکز در شرف انحلال است.

آیا همانطور که مخالفان درباره رژیم شوروی می‌گویند، درست است که هیچ‌گونه عنصر دموکراتیک در ا. ج. س. پیدا نمیشود؟ در نظر اول پاسخ این پرسش آری است. به خوبی روشن

است که انتخابات بطرز (پله بی‌سی تر *Plébiscitaire*) - مراجعه
 بآراء عمومی - از دموکراسی بدور است، چه در این طرز انتخابات
 نامزد واحدی در مقابل آراء مردم معرفی میشود، مردمی که سروکار
 آن‌ها فقط و فقط با عقیده واحدی است که در مطبوعات، کتاب‌ها،
 رادیو، سینمای منحصر به فردی که دستگاههای تبلیغاتی دولت را
 تشکیل میدهند، بیان شده است؛ مردمی که مخصوصاً از آغاز
 کودکی خود يك رشته تعلیم و تربیت که بتمام معنی يك جا نبه است ندیده
 و از این رو مجبور بوده‌اند که از لحظه اول جاده واحدی را بیمایند
 و روی هم رفته در مقابل عقائد مخالف به کور مادرزادی میمانند که
 ساختمان طبیعی او مانع است رنگ‌ها را به شناسد. و چه تناقضی
 با دموکراسی بالاتر از این اراده محکم و عزم جزمی که برای
 از بین بردن هر گونه مخالفتی به تمام وسائل یعنی ترور و «تصفیه»
 گرفته شده است؟

معدلك این نظر بسیار سطحی و سریع است. اگر بکوشیم که
 در واقعیت شوروی باز جلوتر رویم و در آن داخل شویم، به منازعات،
 مباحثات، و مخالفت‌هایی در آن جابری می‌خوریم. جرائد روسیه پر است
 از نامه‌های خوانندگان که وضعیت زمام‌داران را مخصوصاً با وضع
 شدیدی مورد بحث و انتقاد قرار داده‌اند. اگر نامزدهای انتخابات
 واحد هستند، در عوض انتخابات آنان پس از يك سلسله حذف و
 اخراج‌هایی صورت گرفته که در حق انواع «نامزدهای قبلی» که از
 سوی سازمان‌های مختلفه از قبیل سندیکاها، اصناف، انجمن‌های
 فرهنگی، سازمان‌های جوانان پیش‌نهاد شده‌اند، به عمل آمده است.
 و این انتخاب در حضور همگان در قلب دسته‌های انتخاباتی مقدماتی
 انجام یافته است. از این قرار در ا.ج.ش.س. يك قسم دموکراسی بقلم
 ریز وجود دارد؛ در آن جا می‌توانید از ساختن ترمزهای تراکتورها
 - اما نه از آخرین نطق سیاسی خروشچف - انتقاد کنید. دموکراسی
 مستقیم در درجات محلی و نیز در میان اجتماعات حوزه‌های حزبی و
 جلسات اعضاء کلخوز و اصناف و سندیکاها و غیره وجود دارد.

قطماً این آزادی بسیار محدود است چون هرگز در قلمرو موضوعات اساسی وجود ندارد. اما شاید بتوان رژیم شوروی را از نظر ملل مغرب قضاوت کرد. بین آزادی و عقیده ما آزادی را انتخاب کرده‌ایم و روسیان عقیده و ایمان را ترجیح داده‌اند. تصادفی نیست اگر دادستان ا.ج.ش.س. یک وظیفه اساسی را ایفاء می‌کند که به موجب آن می‌تواند صاحب مقامان را در عالی‌ترین مقامات دولتی رهبری کند، همان‌طور که مثال موسیو ویشینسکی آن را مدلل می‌دارد؛ چنان‌که می‌توان او را مانند مورین تفتیش عقائد مسیحی در قرون وسطی بشمار آورد. روزنامه تایمز در موقع محاکمه معروف مسکو چنین نوشته بود: آنچه حقیقت وضع متهمین را به خوبی آشکار می‌سازد این است که آنان به این مسئله باور داشته‌اند که گناهی را به معنای مذهبی این کلمه مرتکب شده‌اند.

۲ - رژیم‌های منشعبه از رژیم شوروی

از سیستم شوروی دو دسته بزرگ رژیم انشعابی به وجود آمده که اختلاف عمیقی باهم دارند، و اگر این اختلاف در منظره خارجی آن‌ها مشهود نباشد در اساس و سرچشمه کارشان حتمی است. از یک سو بعضی کشورها و مخصوصاً کشورهای اروپای مرکزی و مالک بالکانی، که همواره حمله روسیه را کمابیش تحمل کرده‌اند، به میل و یا بزور سازمان‌های روسیه را مورد تقلید قرار داده و با وجود این کوشیده‌اند آن‌ها را با آنچه خود داشته‌اند به‌طور عجیبی درهم آمیزند، و مخصوصاً مراحل در آن میان ایجاد کنند؛ رژیم آنان تشکیل چیزی را می‌دهد که می‌توان آن را «نوع تکاملی» نامید.

نوع تکاملی: دموکراسی توده‌ای. - در حقیقت امر،

دموکراسی توده‌ای را متوالیاً بدون نوع می‌توان تصویر نمود؛ یکی مربوط به دوره ۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸؛ دیگری مربوط به دوره‌ای که از ۱۹۴۷-۴۸ آغاز گردید.

۱- نخستین دوره دموکراسی‌های توده‌ای: رژیم‌های مختلط (۱۹۴۵ تا ۱۹۴۸) = در این موقع دموکراسی توده‌ای عبارت از رژیم مختلطی است که عوامل شوروی و غربی در آن مخلوط شده و در عین حال تأثیر بیشتر، عموماً از عوامل شوروی است. در شئون اقتصادی نیز همین رژیم مختلط وجود دارد؛ در جوار یک رشته اقتصاد ملی شده، یک رشته اقتصاد خصوصی مهم (و یک رشته صنایع) موجود است. اصلاحات کشاورزی قبل از آن که ترکیباتی از نوع «کلخوز» بسازد، خورده مالک بوجود می‌آورد.

در تأسیسات سیاسی، روی هم رفته طرح‌های دموکراسی غربی حفظ می‌گردد. معیناً، ازین حیث، تفاوت‌های بسیاری هم به چشم می‌خورد؛ در چکسلواکی این شباهت با دموکراسی‌های کلاسیک بعداً اعلام رسیده است؛ بالعکس، در بلغارستان شباهت اندک است؛ یوگوسلاوی از ۱۹۴۶ قانون اساسی خود را بر آستی از روی مدل شوروی کپی می‌کند.

رژیم احزاب نیز مخلوط عجیبی از سیستم حزب واحد و سیستم چند حزبی غربی است. حزب کمونیست، در عین سرسختی، با احزاب دیگر تحت عنوان جبهه میهنی یا ملی متحد گشته است؛ کوشش حزب کمونیست در این راه است که در آن جبهه، بالاخره بر احزاب دیگر فائق آید. «جبهه‌ها» وظیفه دارند بوی اجازه دهند که رژیم حزب واحد را در زیر یک رژیم چند حزبی مستور بدارد؛ اما این نقشه همواره به ثمر نمی‌رسد و متحدین او برای خود، کمابیش استقلال قابل ملاحظه‌ای حفظ می‌کنند. از سوی دیگر، تمام احزاب قبول ندارند که در جبهه‌ها وارد شوند؛ آنها در مقابل جبهه‌ها ایستادگی می‌کنند. وانگهی بعضی از این احزاب مخصوصاً احزاب دهقانان که در مالک کشاورزی

مقتدرند - اهمیت بسیاری دارند (فی‌المثل در بلغارستان و لهستان).

استثنائاً اتفاق می‌افتد که تمام احزاب لیست واحدی را با مضاعف‌جبهه میهنی معرفی کنند (در لیست مزبور بزرگترین سهم برای حزب کمونیست تأمین شده است)؛ وضع بلغارستان در انتخابات ۱۹۴۵ چنین شد. اما از سال‌های بعد، نامزد های متعددی برای نمایندگی معرفی می‌شوند. عموماً احزاب، همان‌طور که در کشورهای غربی معمول است، هر کدام برای خود نامزدهائی معرفی می‌کنند؛ اما سازش‌های انتخاباتی در مقابل احزاب مخالف بکار رفته است (مقصود احزابی است که حاضر نمی‌شوند وارد «جبهه» گردند). این «سازشها» کم‌وبیش شدید است. قبول است که انتخابات مجارستان در ۱۹۴۵ و انتخابات چکسلواکی در ۱۹۴۶ آزاد بوده‌اند.

دولت‌ها از کابینه‌ای ائتلافی تشکیل می‌شود. معمولاً حزب کمونیست در آنها پست‌های حساس را در اختیار دارد (وزارت داخله، عدلیه، جنگ، تبلیغات). اغلب اوقات «جبهه» که کارگردان است، دارای اکثریت پارلمانی است؛ اما در مجارستان، که حزب «خرده مالکان» پنجاه و شش درصد آراء را بدست آورده است، و در چکسلواکی وضع چنین نیست. پست‌های دم‌نظر (نخست‌وزیر، رئیس دولت) به غیر کمونیست‌هایی داده می‌شود که حزب آنها با حزب کمونیست پیوستگی دارد؛ معهداً بنش رئیس جمهور چکسلواکی و همیشی پادشاه رومانی استقلال دارند (بشدت کوشش می‌شود که دور آنها را خالی کنند و آنها را تنها بگذارند).^۱

۱ - خواننده توجه دارد که این نمونه‌ها از ۱۰-۱۵ سال پیش آورده شده است. ناشر.

زندگی سیاسی بدین گونه توصیف می‌شود: از یک سو ، از راه تفوق حکومت ، و از سوی دیگر از راه نظارت یک‌دسته مخالف - همانند غرب - که در پارلمان دارای کرسی‌هایی است ، و احزاب و روزنامه‌هایی در اختیار دارد و می‌تواند افکار و مقاصد خود را برای مردم بیان کند (و حتی گاهی در دولت عضویت دارد). حزب کمونیست کوشا است که این احزاب مخالف را بتدریج متلاشی سازد ، یا ازین راه که بعضی عناصر موافق خود را در جبهه وارد و دست خود را قوی کند ، و یا ازین طریق که آنها را در خود منحل نماید (برای احزاب سوسیالیست) . ازین باره ، بهترین مصداق همان است که در مجارستان عملی شد؛ حزب خرده مالکان که در انتخابات نوامبر ۱۹۴۵ تعداد ۲۷۷ کرسی از ۴۵۷ کرسی مجلس را بدست آورده بود ، در ظرف دو سال از هم پاشیده شد ؛ البته این مطلب هم حقیقت دارد که ترکیب خود حزب به این پیش‌آمد کمک می‌کرد ، زیرا از ائتلاف ناموزونی تشکیل می‌یافت که در آن عناصر مشکوک به «همکاری» با آلمان یافته می‌شدند. عمل فیرلینگر در چکسلواکی (رهبر سوسیالیست که بالاخره حزب خود را تسلیم کمونیست‌ها کرد) نیز از لحاظ تکنیکی موفقیت درخشانی است .

معدلك ، انواع دموکراسی‌های توده‌ای باهم اختلافات زیادی دارند . یوگوسلاوی و چکسلواکی در دو نقطهٔ مقابل هم قرار گرفته‌اند . اولی که از همان ابتدا ، در سال ۱۹۴۶ قانون اساسی خود را بر طبق نمونه شوروی تدوین کرد ، از لحاظ سیاسی ، شباهتش به ا.ج.ش. س. از همه بیشتر بود . مخالفت در آنجا عملاً ازین برده شده بود. و تقریباً همه چیز در انحصار حزب کمونیست قرار داشت.

دومی ، برعکس ، واسطه‌ای بین دموکراسی‌های غربی و دموکراسی‌های توده‌ای بود .

۲ - دوره دوم : دیکتاتوری نوع استالینی

(۱۹۴۸ تا ۱۹۵۳) . - در سال‌های ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸ جدائی بین شرق و غرب کامل می‌شود و جنگ سرد میان فاتحین ۱۹۴۵ درمیگیرد . در هر بلوک نوعی سختی و خشکی داخلی رعایت می‌گردد ؛ قضیه به صورت تغییر عمیقی در دموکراسی‌های توده‌ای درمیآید که می‌خواهد آنها را با مدل شوروی در يك ردیف قرار دهد (عامل دیگری در این صف‌بندی سهم خواهد بود ؛ انشعاب یوگوسلاوی در ۱۹۴۸ ، که در کشورهای وفادار نسبت به مسکو ، مبارزه‌ای برضد «تی‌تسم» بدنبال دارد) . بدین ترتیب ، مفهوم دموکراسی توده‌ای دستخوش تغییر می‌شود ؛ بجای رژیمی مختلط که در آن عناصر اقتباس شده از سیستم شوروی در کنار عناصر گرفته شده از دموکراسی‌های غربی باشد . دیگر بعد ازین دموکراسی توده‌ای عبارت است از رژیمی که بسیار شبیه به دیکتاتوری نوع استالینی میباشد . از لحاظ اقتصادی ، وجه مشخصه این است که يك رشته اقتصاد خصوصی و يك رشته اقتصاد صنفی ، که هر کدام کما بیش توسعه دارند ، در کنار يك رشته اقتصاد عمومی حفظ می‌شود . از نظر سیاسی ، وجه تشخیص یکی این است که نوعی تعدد احزاب احیاء می‌شود ، احزاب متعددی که در قلب «جبهه‌ها» گرد آمده‌اند و رهبری خود جبهه‌ها در دست حزب کمونیست است (وانگهی تجدید حیاتی که بسیار فریبنده است) و دیگر این که بعضی آثار غربی در قوانین اساسی آنها باقی مانده است .

غیر از چکسلواکی ، در سایر اقسام شوروی ، همان طرح قانون اساسی را می‌یابیم که در ا.ج.ش.س. وجود

دارد؛ پارلمان، هیئت رئیسه، شورای وزیران اما در این کشورها که دارای وسعت محدود و وحدت سیاسی هستند، پارلمان فقط یک مجلس دارد. طرز انتصاب این ارگان‌ها مختلف و کمابیش تابع سنت‌های محلی است؛ مجلس، در لهستان دیت (Diète)، در بلغارستان سوبرانیه (Sobranié)، در مجارستان مجلس ملی و در رومانی مجلس ملی کبیر نامیده می‌شود. هیئت رئیسه در بلغارستان و مجارستان و رومانی به‌مین نام هیئت رئیسه که اصل آن روسی است خوانده می‌شود؛ ولی در لهستان به شورای دولت موسوم است. اقتدارات حکومتی بین این سه دستگاه، بطور عمودی و بصورت نمایندگی تقسیم می‌شود و این دستگاه‌ها در عرض یکدیگر قرار ندارند؛ انفصال قوا، بمعنائی که در غرب باین کلمه می‌دهند، در آنجا وجود ندارد.

تغییر در زندگی سیاسی، باز هم روشن‌تر از آن است که در تأسیسات سیاسی بکار رفته است. خصیصه اساسی آن عبارت از حذف کلی هرگونه مخالفت است. قبل از هر چیز، دیگر انتخابات با سیستم لیست واحد صورت می‌گیرد. پیش از سال ۱۹۴۸، این سیستم فقط در بلغارستان در ۱۹۴۵ بکار رفت؛ از سال بعد انتخابات جدید با نامزدهای مختلف جریان یافت که مخالفین ۱۰۱ کرسی و موافقین ۲۷۷ کرسی بدست آوردند. بعد از سال ۱۹۴۸، بالعکس، لیست واحد یا وحدت نامزد عمومیت می‌یابد؛ چیزی بهتر ازین کمال تحول را نشان نمی‌دهد. هیچ‌گونه مخالفتی نمی‌تواند نقشه پارلمانی را برهم‌زند. از سوی دیگر، جرائد و احزاب مخالف قلع و قمع شده‌اند؛ رؤسای آنها به خارج گریخته و یا «تصفیه» گردیده‌اند.

این رویه از بین بردن مخالفت، با نوعی سختی و خشکی

در جبهه‌های میهنی یا ملی همراه است ، استقلال احزاب متحده ، سوای حزب کمونیست ، که قبلاً بشدت محدود بود ، رفته رفته کاملاً از میان می‌رود . مخصوصاً احزاب سوسیالیست ، به انحلال خود در احزاب کمونیست یا در قلب يك «حزب کارگری» تن می‌دهند .

همین که مخالفت‌های سیاسی از بین برده شد ، حکومت متوجه از میان بردن مخالفت‌های مذهبی می‌گردد . این مخالفت‌ها غالباً در ملت‌های کاتولیک که مقامات کلیسایی در آنجا نیرومند است ، برای حکومت خطرناک است . علی‌الخصوص که در این کشورها که اقتصادشان فلاحتی و اغلب اجتماعشان عقب مانده است ، آئین کاتولیک نوعاً بشکل حکومت روحانیان وعمیقاً وابسته به اشراف صاحب زمین است . در چکسلواکی شدت آن کم تر است و در لهستان خیلی خفیف‌تر میباشد .

ظرف سال‌های ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۰ ، مبارزه با مخالفت شکل جدیدی بخود می‌گیرد ، این مبارزه بسوی داخله خود حزب کمونیست سوق داده می‌شود . در وهله اول عناصری که خیلی ملی بنظر رسیده‌اند (و بنا بر این مظنون به «طرفداری از تی تو» هستند) مورد توجه قرار می‌گیرند ، برکناری کوستف (Kostov) در بلغارستان ، گومولکا در لهستان ، و محاکمه راجک در مجارستان . بعد از فوت استالین ، چنین بنظر میرسد که جنبش تصفیه به آرامش گرائیده ، ولی مبارزه در داخله احزاب کمونیست ادامه دارد .

۳ - دوره سوم : در جستجوی نوعی سوسیالیسم ملی . - «محو آثار استالین»^۱ در ا.ج.ش.س. همراه است بانوعی وادادن بین‌المللی که اثر آن در نخستین کنفرانس ژنو (۱۹۵۴) و علی‌الخصوص در دومین کنفرانس (۱۹۵۵)

نمایان است. انعکاسات این وضع در رژیم داخلی دموکراسی-های توده‌ای عمیق است؛ اما تحول ادامه دارد و نمیتوان آن را بدقت تشریح نمود.

اساس آن، دکتربین‌جدیدی است که توسط ا.ج.ش.س.، بهنگام آشتی دوباره با یوگوسلاوی، در تاریخ سوم ژوئن ۱۹۵۵، اعلام گردید، ازین قرار، برای نیل به هدف سوسیالیسم راه‌های متعددی وجود دارد. این دکتربین در بیستمین کنگره حزب کمونیست، در ژانویه ۱۹۵۶، مجدداً تأیید گردید. معنی دکتربین مزبور این است که برای تشکیل یک دولت سوسیالیست، دموکراسی‌های توده‌ای اجباری ندارند که مانند دوره ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴ از روش‌های پیروی کنند که پس از ۱۹۱۷ در ا.ج.ش.س. عمل شده است. بنابراین هر کدام از آنها اصولاً آزادند در صد جستجوی طرقی برای ساختمان سوسیالیسم بر آیند که با ترکیب و سرشت ملی آنها سازگارتر است.

بعد از بیستمین کنگره حزب کمونیست ا.ج.ش.س.، در دموکراسی‌های توده‌ای کوششی بمنظور «استقلال» بکار رفته است. در بدو امر، کوشش شده که حیثیت و اعتبار قربانیان تصفیه اعاده گردد، و با ملل غربی تجدید رابطه شود. در اکتبر ۱۹۵۶، استخلاص در لهستان و مجارستان، هنجار حقیقی انقلاب بخود گرفته؛ ازین هنگام باید سه نوع دموکراسی توده‌ای را ازهم مشخص کرد.

در لهستان، که انقلاب استخلاص پیروز گردید، رژیم سیاسی واقعاً جدیدی تأسیس یافت. انتخابات عمومی ۱۹۵۷، اولین لطمه را بر سیستم حزب واحد ساخت؛ چه در انتخابات مزبور لیست‌های چندی ارائه گردید که در آنها تعداد نامزدها بر تعداد کرسی‌های نمایندگی

فزون‌تری داشت؛ بنابراین انتخاب‌کننده می‌توانست بین نامزدها هر کس را بخواهد انتخاب کند؛ او مجبور نبود به اشخاصی رأی بدهد که نامشان در بالای لیست نوشته شده، هر چند که عمل به این ترتیب بوی توصیه‌گردیده بود (در عمل، بمتأبعت از انضباط حزبی، وی باین توصیه عمل کرده، اما، معهداً، از ابراز علاقه نسبت بکسانی که مورد نظر او بودند، خودداری نورزیده‌است). انتخابات شهرداری در ژانویه ۱۹۵۸ تحول را شدت بخشید. در پارلمان، مشاجرات وضعی آزادتر و مؤثرتر از آنچه در سیستم دیکتاتوری پیشین داشت، بخود گرفت. آزادی مطبوعات بقدر کافی برقرار شد. بالاخره با مقامات مذهبی کاتولیک توافقی بهم رسید. ازین هنگام اثراتی از رجعت به عقب ترسیم شد؛ به نظر میرسد که این اثرات عبارت باشد از یک فشار ترمز به منظور نظارت تحولی که سرعت آن تهدید آمیز گشته بود. و جاهت ملی گومولکا که مجسم‌کننده این «کمونیسم لیبرال» است، بعظمت خود باقی است. یوگوسلاوی که این کوشش «استخلاص» را از ۱۹۴۸ آغاز کرده، باتفاق لهستان، مساعی مشترک خود را بمنظور تحقیق بخشیدن به «کمونیسم لیبرال» بکار بسته است.

در مجارستان، که انقلاب اکتبر ۱۹۵۶ با مداخله گروه‌های شوروی درهم شکسته شد، جنبش استخلاص با همان ضربت اول متوقف گردید. قضیه مجارستان طنین عمیقی در جهان افکند، حتی در بین کمونیست‌ها، منجمله کمونیست‌های ا.ج.ش.س. سروصدائی برپا کرد.

اما بازگشت کاملاً آشکاری بسوی دیکتاتوری نوع استالینی در کار نبود. سرسختی رژیم‌ها کمتر است، بدان‌سان که در دوره ۱۹۴۸ تا ۱۹۵۴ چنین نبود. صلابت آنها کمتر از رژیم بوداپست می‌باشد. اما بین آنها و سیستم لهستان یا یوگوسلاوی فاصله زیادی وجود دارد.

فاشیسم

مسئله ما ادعا نداریم که اختلاف اساسی فاشیسم و کمونیسم را از هم جدا نمی‌کند؛ بالعکس، تقابل و اختلاف آن‌ها در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی به نظر ما به همان اندازه شباهت آن‌ها در زمینه سیاسی واضح و روشن می‌نماید. اما مخصوصاً هیچ فراموش نشود که این کتاب کوچک فقط سعی دارد که رژیم‌های سیاسی را تجزیه و تحلیل نماید. من خوب می‌دانم که مارکسیست‌ها پاسخ خواهند گفت که سیاست چیزی جز یکی از انعکاسات جامعه و اقتصاد نیست؛ ساختمان‌های اقتصادی و اجتماعی سیستم‌های کمونیست و فاشیست - اختلاف بسیار دارند. ا.ج.ش.س. متکی بر اقتصادی است که تقریباً به طور کلی اجتماعی شده و در آنجا وسائل تولید متعلق به دولت است، و دولت امر توزیع را منظم و با قاعده کرده و سود شخصی را به کلی از بین برده است. بالعکس، رژیم‌های فاشیست (آلمان هیتلری، ایتالای موسولینی، اسپانیای فرانکو، پرتغال سالازار،) روی هم رفته ترکیب و نظام سرمایه‌داری را حفظ کرده و خود را به نظارت فعالیت‌های خصوصی و متوجه کردن آن‌ها به سوی هدف مقصود محدود ساخته‌اند. اقتصاد آن‌ها عبارت است از یک نوع اقتصاد هدایت شده نه اقتصاد اجتماعی شده. از طرف دیگر، طبقات رهبری کننده در این دو دسته از کشورها دارای ریشه‌های واحدی نیستند. در ا.ج.ش.س. آن‌ها اساساً از پرولتاریا به وجود آمده‌اند و اشخاصی که از بورژوازی قدیم باشند پاک بر افتاده‌اند، بالعکس، در سیستم‌های فاشیست، کادرهای رهبری اساساً از بورژواها تشکیل یافته است. در فاشیسم بورژوازی هنوز به صورت طبقه باقی است. هدف اصلی و اساسی رژیم تأمین دوام اقتدار همین طبقه می‌باشد.

آقای جیمس بورنهام (James Burnham) خاطر نشان کرده است که اقتصاد سرمایه‌داری، مثل اقتصاد دولتی شده، بعدها منجر می‌شود به دادن قدرت واقعی به یک دسته واحد از مردم - که او خودش آن‌ها را «صاحب کار» یا «مدیر» نامیده است؛ صاحب‌بنگاه‌های

بزرگ خصوصی، رهبر تراست‌ها و کارتل‌ها، رئیس بنگاه خدمات عمومی اقتصادی، مدیر مؤسسات ملی شده و غیره. به قسمی که این و آن هر دو، در آخرین حد این تحول به یک سازمان اساسی شبیه به هم منتهی می‌شوند؛ یعنی سازمان اقتصاد دارای «هیئت مدیره». بعضی دیگر از اهل مطالعه ثابت کرده‌اند که رژیم‌های فاشیست مجبورند به پرولتاریا جایی وسیع‌تر از پیش عطا کنند.

باید اذعان کرد که فاشیسم و کمونیسم، در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی، به طور اساسی در دو نقطهٔ مقابل هم قرار دارند. در همان حال که این یک مقصود اصلی خود را حذف طبقه بورژوا قلمداد می‌کند، آن یک بالعکس، وسیله‌ای به دست می‌دهد که با آن بورژوازی می‌کوشد مواضع خود را محکم سازد و در برابر هجوم کمونیسم ایستادگی نماید و با آن به وسیله اسلحهٔ مخصوص به خود آن مبارزه کند.

چنین است بیان مشابیهت فاشیسم و کمونیسم از لحاظ سازمان‌های سیاسی، با وجود اختلافی که در بنای اقتصادی آن‌ها وجود دارد. معذک، صرف نظر از شباهت صوری سیستم‌های سیاسی، تعصباتی که این سیستم‌ها را نیرو می‌بخشد و جهت آن‌ها را معین می‌کند، مطلقاً به حال خود باقی است.

در واقع امر، کمونیسم متکی بر یک روشن‌بینی اساسی و مبتنی بر اعتقاد به نیکی ذاتی انسانی است و در نظر او بدی‌ها و گرفتاری‌های آدمی صرفاً ناشی از بدی سازمان‌های اجتماعی می‌باشد و ربطی به طبیعت و ماهیت هر یک از افراد ندارد. فاشیسم برعکس بدبین است، عقیده دارد که تودهٔ عظیم انسانی همواره به قدر کافی ناچیز و بی‌قدر خواهد بود، و یک فرد زبدهٔ آن لیاقت دارد که از جهاتی مورد توجه واقع شود، و بقیه عوام کالانعام هستند که صلاح در دسته بندی و رهبری آنان است. بنا بر این فقط بدبین نیست، بلکه هواخواه اشرافیت نیز می‌باشد، در حالی که کمونیسم طبعاً و بر حسب غریزه طالب مساوات میان انسانها است.

نتیجه این اختلاف وضع و هیأت فلسفی یک مخالفت کلی است که

رژیم‌های سیاسی

نباید آنرا نادیده گرفت . و آن عبارت از نقش دقیق روش‌های سیاسی مورد استعمال و مخصوصاً نقش دیکتاتوری پلیسی می‌باشد . برای فاشیسم این يك سیستم حکومت دائم است ، که دلیلی ندارد روزی پایان پذیرد ؛ بالعکس ، برای کمونیسم فقط عبارت است از سائلی موقت که شدت آن‌ها برای ویران ساختن کامل بورژوازی و از بین بردن «استثمار انسان از انسان» ضروری است . اما روزی که این وظیفه انجام یابد «دیکتاتوری پرولتاریا» در اثر یک رخداد طبیعی ، خود به خود نابود خواهد شد ، و جامع‌ترین آزادی‌ها در جامعه‌ای بی‌طبقات و بدون جبر و فشار حکم فرما خواهد گشت . این نیز خود حقیقتی است که هدف و نظر و عقیده یکی از پایه‌های اساسی فلسفه سیاسی ا.ج.ش.س. را تشکیل می‌دهد و همین مایه تمایز آن از سیستم فاشیست است .

نتیجه

در یک جایی دور کهیم به بسط این نظر می‌پردازد که جامعه‌های سالم هرگز خود را مشغول مسائل سیاسی نمی‌کنند، زیرا این مسائل برای آنان حل شده خواهد بود . این بیماری بزرگ‌تر از آن است که نظر دور کهیم آن را اندازه می‌گیرد . زیرا فقط سختی و زندگی مبارزات سیاسی حاضر بزرگ نیست ، بلکه محتویات آن‌هم بزرگ می‌باشد . در نخستین سال‌های قرن بیستم موضوعات ، به اندازه کافی ساده و عادی بود ؛ از یک سو کسانی بودند که به اقتضای نفع خود یا بنا بر آداب و رسوم ، خود را به ترتیب و نظام کهنه ، بسا وجود بی‌عدالتی‌هایش آویخته بودند ، از سوی دیگر کسانی که با رنج فراوان می‌کوشیدند نظام و ترتیب جدیدی برپا سازند که مردم بتوانند در آن آزادانه تر زندگی

کنند. انتخاب بین این سیاه‌وسپید، میان این بد و نیک چه کار آسانی بود.

اما، پس از آزمایش شگفتی که در ۱۹۱۷ در استپ‌های روسیه دوردست آغاز یافت، چنان که می‌بینید همه‌چیز در تاریکی است. میلیون‌ها از مردم جهان، ستم‌دیدگان، محرومین از عطا یای طبیعی، بی‌نویان، همه امید خود را به آنان بسته‌اند. و در میان کسانی که به نام آزادی با آنها در مبارزه‌اند، چه بسا کسانی که آزادی را تمسخر می‌کنند و جز به امتیازات خود نمی‌اندیشند.

معدلك، اگر به دو موضوع اساسی توجه کنیم، بر این تاریکی و ابهام، روشنائی تازه‌ای پرتو می‌افکند. اول این که رژیم‌های نوع روسی تا کنون فقط در کشورهایی توانسته‌است بطور محکم متداول شود که نسبتاً عقب مانده‌اند، و این اساس در آن‌جاها نوعی عملیات متمدن‌کننده درخشان انجام داده است. این سیستم به منظور کادر بندی توده‌های بی‌فرهنگ و تهیه تشکیلات اساسی برای آنان بسیار عالی است. اما به محض این که سطح فرهنگی این توده‌ها در پرتو آن روش‌ها و تشکیلات تاحدی بالا رود، همان روش‌ها که تا آنوقت مایه رسیدن توده بدرجه فعلی شده است، ازین پس مانع ترقی بیشتر آنان خواهد شد. دیگر این که حوادثی که در اتحاد شوروی و دموکراسی‌های توده‌ای، بعد از فوت استالین اتفاق افتاده نشان می‌دهد که رژیم‌های روسی متمایل هستند که خود را مرتباً بسوی آزادی بیشتری پیش ببرند. ضرورت تشکیل کادر فنی که بطور عالی پیش رفته باشد برای تمام تمدن‌های صنعتی مستلزم فرهنگی است که احتیاج به آزادی فردی در آن رو به توسعه است. می‌بینیم که مرحله دومی از توسعه این رژیم‌ها ظاهر می‌گردد. اما این «استخلاص»، بدون تردید بسیار آهسته‌است. در حال حاضر، توده‌های مردم کشورهای اروپای غربی و آمریکای شمالی از هم‌اکنون از آن سطح فرهنگی که سیستم روسیه اجازه رسیدن به آن را می‌دهد، فراتر رفته‌اند. معدلك، آنان

با آن درجه آزادی کلی و شکفتگی کاملی که مبلین روش زندگی آمریکائی تشریح می‌کنند فاصله زیادی دارند. در غرب، آزادی سیاسی دارای عظمت است؛ اما حکومت پول در آنجاها بقوت خود باقی است. ولی جنبشی عمومی، از راه اجتماعی کردن تدریجی اقتصاد، می‌خواهد آن را محدود سازد. می‌توان گفت درسیر بسوی آزادی کامل که در عین حال هم سیاسی و هم اقتصادی باشد، دموکراسی‌های کلاسیک و سیستم‌های شوروی، که از دو نقطه مقابل هم عزیمت کرده‌اند، دست آخر به یک دیگر خواهند رسید. دسته اول، در بادی امر، در بند آزادی سیاسی هستند، بمنظور این که بالاخره معلوم دارند که باید یک نوع رهائی اقتصادی همراه آن آزادی سیاسی باشد. دسته دوم، از اول در فکر تحقق بخشیدن به این رهائی اقتصادی می‌باشند بمنظور این که دست آخر التفات پیدا کنند که ایجاد آزادی سیاسی کافی نبوده است.

در مورد چنین دورنمایی دوردست، خوش بینی جایز است (اگر بشریت با جنگی اتمی منهدم نشود). خطر دیکتاتوری برای آینده‌ای کوتاه هنوز موجود است. در مقام مقابله با مانع، عکس العمل سیاستمداران غربی و روسی یکی است: زندگی با فشار، خاموش کردن انتقادات، حذف آزادی‌ها. اداره کردن انسان‌ها مانند حیوان‌ها: رؤیای کسانی است که هوس دارند همواره قدرت را در انحصار خود گیرند.

پایان



بها: ٤٦ ريال